کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب شواهد سیوطی - فارسی

مصنف / مؤلف نظام الدین احمد اردبیلی

خطی / چاپی نستعلیق ۱۵ سطری

سال طبع یا تحریر ۱۲۶۴ عدد اوراق ۶۷

جزء کتب صرف نحو شماره

شماره عمومی ۳۹۶۲ شماره قبض

واقف میرزا رضا خان نائینی تاریخ وقف مرداد - ۱۳۱۱

طول ۲۱ و ۵ مو عرض ۱۴ سانتیمتر قفسه

شرح شواهد کتاب مغنی

بسم الله الرحمن الرحیم وبه ثقتی

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله
اجمعین اما بعد چنین گوید افقر العباد نظام الدین ملا احمد اردبیلی
که این کلمات چند است از معنی در شواهد که نوشته می شود
در توضیح ابیاتی که در شرح سیوطی است اعم از آنکه صاحب
فراید که عبارتست از معنی در شواهد خود ذکر کرده باشد این ابیات
را یا نکرده باشد باشد که بکار متعلمین نفع بخشد و بیت اول که
تحریر مینماید از جمله اشعاریست که در شواهد هست مثل نظم

الا م علی لو و ان کنت عالما   باذناب لو لم تفتنی اوائله

یعنی ملامت کرده می شود برای آرزوها و اگر می بودم عارف بعواقب
آرزو فوت نمیکرد مرا ابتدای او یعنی از ابتدا امر مکن این

فعل شنیع نمی شدم و شاهد در لفظ لو است که هرچند در ظاهر
بشکل حرفست اما در معنی اسم است باعتبار دخول حرف جر و قبول تنوین

ولا یری ما له معدودا   اقائلن احضروا الشهودا
اراءیت ان جاءت به املودا   مرجلا ویلبس البرودا

یعنی آیا قائلید بحاضر کردن گواهان و آیا خبر میدهی تو که
اگر بیارد این زن ولد نرم بدن در حالتیکه موی سرش را
شانه کرده باشد و پوشانیده باشد اورا جامه بردیمانی و شاهد
در دخول نون تاکید است بر اسم فاعل برای ضرورت
شعری و در غیر شعر نادر است و غیر جایز نظم

اسم بضم اول والکسری   مع همزة وحذفها والفتح

یعنی اسم بضم همزه آمده است و شاهد این بیت در این است
که در اسم پنج لغت جایز است اسم و اسم و سم و سم و سمی
وسمی و این شعر در شواهد مذکور نیست   ولیت بقولها المحزون
یعنی کلمه لیت میگوید او را کسیکه دلگیر باشد و لیت مبتدا
واقع است باعتبار اسمیت جهه آنکه بفعل داخل شده است

و بعضای حروف مشبهه بالفعل عمل کرده و این نیز در شواهد مذکور گشت

مَن تعزّی بعزاء الجاهلیة   فاعضّوه بهن ابیه ولا تکنوا

یعنی کسیکه منسوب سازد خود را باطوار جاهلیت که ایام فترت
باشد یعنی ما بین عروج عیسی و بعثت رسول خدا صلی الله
علیه و آله فاعضّوه ای قولوا له اعضض بذکر ابیک صریحا لا کنایة
یعنی بگویید او را که بدندان گیر ایر پدر خود را و ایر دیگر را گویید
و پوشیده مگویید و شاهد در هن است که معرب است بحرکت
بر نون بعنوان نقص و کذا قال المصنف و النقص فی هذا الاخیر
احسن من الاتمام و احتمال میرود که حدیث معنی دیگر نیز داشته
باشد که مراد نهی مسلمان باشد از انتساب بپدران که بودند
در زمان جاهلیت جهة آنکه افتخار مسلم باعتبار انتساب بکافر
غیر معقول است کما قال ابی الاسلام و لا اب لی سواه

بابه اقتدی عدی فی الکرم   و من یشابه ابه فما ظلم

یعنی بپدر خود اقتدا کرده است عدی پسر حاتم در بخشش
و کسیکه شبیه است بپدر خود ظلم نمی کند و شاهد این بیت در اب

لهما

اسماء ستّه است که در دو جا استعمال شده بحذف لام
و معرب بحرکت و این لغت در سلک بعضی از عرب است

واهاً للیلی ثم واهاً واها   هی المنی لو اننا نلناها
یا لیت عیناها لنا و فاها   بثمن نرضی بها اباها
ان اباها و ابا اباها   قد بلغا فی المجد غایتاها

یعنی بتحقیق که پدر محبوبه و پدر پدرش رسیده اند در بزرگی
بمرتبه که برای محبوبه است بی تفاوت و حاصل آنکه مرتبه او را
دیگر نهایت نیست و شاهد این بیت در دو موضع است اول
استعمال اب مقصوره با مضاف الیه بودن و ثانی استعمال
غایتاها در حالت نصب بالف بدل غایتیها نظم

طال لیلی و بت کالمجنون   و اعترتنی الهموم بالماطرون

یعنی طول انجامید شب من و شب را بروز آوردم مثل
دیوانها و فرو گرفت مرا غصها در ماطرون و ماطرون اسم
موضعیست در شام و شاهد در استعمال ماطرون بالزوم واو
و معرب ساختن بحرکات اعرابی نون را بالتزام فتح و بعضی

جاری مجرای حیّ بحور کرده اند ایضا در این صورت بالزوم
اسم میسر سازد و همه این مذاهب خالی از ضعف نیست

ولها بالماطرون اذا اکل النمل الذی جمعا

یعنی از برای او زن نصرانیه است در ماطرون چندان خبر که
امتداد دارد تا وقتیکه مورچه انچه جمع کرده بخورد و تمام
کند و شاهد این بیت در لزوم واو است و فتح نون در احوال
ثلث و هذا ضعیف جدا

دعانی من نجد فان سنینه
لعبن بنا شیبا و شیبننا مردا

یعنی معاف دار مرا از نجد
و نجد اسم موضعی است پس بتحقیق که سالهای او بازیکر خود ساخت
مارا در هر حال پیری و پیری کرد مارا در حال جوانی و شاهد در
سر کلمه سنین است که جاری مجری حین شده از راه معرب بودن
بحرکات ثلث و یا و بودنش کو یا که اصلی است نظم

ذا
ما تبتغی الشعراء منی
وقد جاوزت حد الاربعین

یعنی چه میخواهند شعراء از من و بتحقیق که من از چهل سال گذشتم
نشاط عمر باشد تا چهل سال و شاهد در کسر نون اربعین است و این نادر است

علی احوذیین

4

علی احوذیین استقلت عشیة
فما هی الا لمحة وتغیب

یعنی بر هر دو بال خود شد و قرار گرفت قطاة در وقت
و قطاة اسم مرغی است و نیست مشاهده ان مرغ مگر ساعتی
و بعد از ان غایب می شود و شاهد در فتح نون مثنیه است با بنا
بر لغت بعضی و اما با تابع کسر نون

اعرف منها الانف والعینانا
ومنخرین اشبها ظبیانا

یعنی عارف هستم از ان محبوبه (الجبذ)
گردن و چشمها را و دو سوراخ بینی که شبیه است به بینی ظبیان
و ظبیان نام شخصی است و شاهد در دو موضع است یکی در
فتح نون مثنیه و دیگری اجرای صیغه در حالت نصبی بالف

یا ابتا ادرقنی الغذان
فالنوم لا تالفه العینان

من عض برغوث له اسنان
والخموش فوقنا ثنان

یعنی ای پدر بیدار کردند مرا کیکها و الفت ندارد خواب
بچشمهای من از گزیدن کیک که این صفت دارد او را است
دندانها و مگس در بالای سر ما او از ما و شاهد در این بیت
است در عینان که بضم استعمال شده بنا بر لغت غیر مشهور

تنوّرتها من اذرعات واهلها   بیثرب ادنی دارها نظر عال

یعنی دیدم از شوق محبت آتش محبوبه را و حال آنکه اهل اذرعات
با محبوبه در یثرب‌اند و این ضعف دارد که کمترین خانه نزدیک
در نظر نهایت دوری دارد و شاهد در اذرعاتست که
جایز است در او سه وجه که معرب باشد و مکسور در حالت
نصب و جر و منون و دیگر آنکه معرب باشد اما بی تنوین و دیگر
آنکه غیر منصرف باشد نصب و جرش بفتحه اما بی تنوین

رأیت الولید بن الیزید مبارکا   شدیدا باحناء الخلافة کاهله

یعنی دیدم ولید پسر یزید را در حال میمنت و قوه بر برداشتن
و بعهای خلافت دوش او را و شاهد در قبول کردن
یزید است جر را بکسره باعتبار ال زائده و هر چند که
زائده است اما مانع میت

ابیت اسری وتبیتی تدلکی
وجهک بالعنبر والمسک الذکی

احناء
جمع حنو بکسر الحاء المهمله
و سکون النون و بالتاء
البرج قتب

یعنی شب را بروز می‌آورم
من در سیر و تو شب را بروز می‌آوری بمالیدن بر روی خود
عنبر و مشک پاکیزه را و خطاب بمرأة است و این بیت در شواهد

مین

مبحث المعرفه و النکره

میت و شاهد در افتادن نون است از فعل مضارع بی عامل
ناصب و جازم اما خلافست بعضی گفته‌اند که شاهد در بیتی
و تدلکی است و بعضی گفته‌اند که شاهد همین در تدلکی است و از
اول در جواب استفهام بوده حذف کرده‌اند و فیه ما فیه
و بعضی دیگر گفته‌اند احتمال دارد که تدلکی بدل باشد از بیتی
و بقول اخیر مطلق در تدلکی شاهد است مبحث المعرفه و النکره

وما نبالی اذا ما کنت جارتنا   الا یجاورنا الاک دیارا

یعنی باکی نیست ما را هرگاه بوده باشی تو همسایه ما اینکه همسایه
دیگر نباشد ما را سوای تو احدی و شاهد در الاکست که ضمیر
متصل بعد از الا واقع است جهة ضرورت شعری و این
شاذ است و اصل این بود که منفصل بیاورد مثل الاک

لوجهک فی الاحسان بسط وبهجة   انا لهماه قفو اکرم والد

یعنی از برای روی تو در حین احسان شادی و سرور است
که عطا کرده است این بسط و بهجت را بآن رو پیروی اجرا
و شاهد در انا لهما است که متصل ذکر شده و اصل این بود که

که منفصل یا آورده اما لها ایاه بگوید بالباعث الوارث الاموات قد ضمنت

ایاهم الارض فی دهر الدهارین یعنی انگیختن کسیکه برانگیزاننده

است و وارث است اموات را بتحقیق که در بر گرفته است

ایشان را زمین در روزگار قدیم یا از قدیم اگر فی بمعنی من

باشد و شاهد در ضمنت ایاهم است که از برای ضرورت

شعری ضمیر منفصل آورده و اصل این بود که متصل آورد

ضمنتهم بگوید با امکان اتصال عددت قومی کعدید الطیس

اذ ذهب القوم الکرام لیسی یعنی شمردم من قبیله خود را

مثل شمردن ریگ روان زمانی که میرفتند قوم کریم سوای

من و شاهد در حذف نون وقایع است از لیسی و این خلاف

حکم افعال است برای ضرورت شعری کمنیة جابر اذ قال لیتی

اصادفه وافقد جل مالی یعنی تمنا میکنم مثل تمنی جابر

زیرا که می گفت چه می شد که برمیخوردم بدشمن و مفقود می

ساختم مال خود را بتمامی و شاهد در لیتی است که استعمال

شده بدون نون وقایع برای ضرورت شعری و این حروف

لم

مشبهه فعل اند و بودن نون وقایع اولویت دارد نظم

فقلت اعیرانی القدوم لعلنی احط بها قبرا لابیض ماجد

یعنی گفتم بآن دو کس که عاریه دهید بمن تیشه را شاید که بکنم

بآن تیشه علاقی از برای شمشیر بزرگ خود و شاهد در لعل است

که اصل در او این بود که بدون نون وقایه باشد بمتابعت

کلام مجید که لعلی ابلغ الاسباب ذکر شده نظم

وانی علی لیلی لزار وانّنی علی ذلك فیما بیننا مستدیمها

یعنی بتحقیق که من بر لیلی عتاب کننده ام و بتحقیق که من در

این حالت آنچه میان ما است استدامت دارم بر آن

حالت و شاهد این بیت در حروف مشبهه است در حذف

نون وقایه و در عدم حذف ایها السائل عنهم وعنی

لست من قیس ولا قیس منی یعنی ای سوال کننده از

قوم معروف و از من نیستم من از قیس و نیست قیس از من و شاهد

این بیت در هر دو حرف جاره است در حذف نون وقایه

از جهة ضرورت شعری یا برای شذوذ فی فتیة جعلوا الصلیب الههم

حاشای انی مسلم معذور   یعنی در حالتیکه بودم در
میان شما وقتیکه ان قوم بت پرست بودند و درمیان
ایشان مسلمانی نبود سوای من دیدیدتیکه من مسلمانم ومحزون
وشاهد این بیت در حاشای است که نون وقایه داخل شده وصل
عدم الحاق است بغیر من و عن   قدنی من نصر الخبیبین قدی
لیس الامام بالشحیح الملحد   پس است مرا ناصر و معین دو
پسر عبد الله ابن زبیر و نیست امام بخیل و ملحد وشاهد
این بیت در دو لفظ قدی است که یکی با نون تثنیه تقطعی کرده
و دیگری بحذف نون تثنیه بحسبی کرده جمعاً بین اللغتین نظم

شعر العلی

ابلغ هذیلا وابلغ من یبلغها   عنی حدیثا وبعض القول تکذیب
بان ذا الکلب عمرا اغیرهم نسبا   ببطن شریان یعوی حوله الذیب
یعنی برسان قبیله هذیل را و برسان کسی که تبلیغ کند ایشانرا
از جانب من خبرها و حال انکه بعضی حرفهای ایشان دروغ
است بانکه ذالکلب عمرو بهتر از ایشانست از جهت نسب کرده
شریان در حالیکه فریاد میزنند در اطراف او گرگان وشاهد

این

شعر ملا[illegible]

این بیت در تقدیم لقب است که ذالکلب باشد بر اسم وآن
تقدیم شاذ است و فریاد ذئب کنایه است از کثرت گوسفندان
و غیره از خادمان بسیار که مانع اند از ملاقات ذئب برمه
رایت بنی غبراء لا ینکروننی   ولا اهل هذاک الطراف الممدد
یعنی دیدم بنی غبرا را که عبارتست از دزدان یا محتاجان
و ضعفا که انکار ندارند مرا و مرا میشناخند از اینکه ایشانرا
بسیار ترحم میکردم و ایضا میشناسند منکر نیز مردمی که از
اهل خیمهای ادمیند وشاهد این بیت در هذاکست که جمع
ها تنبیه با کاف مجرور از لام   شواهد الموصول
ابنی کلیب ان عمی اللذا   قتلا الملوک وفککا الاغلالا
واخوهما السفاح ظما خیله   حتی وردن جبی الکلاب نهالا
یعنی ای قبیله بنی کلیب که دو عم من کشته اند پادشاهانرا
و گشوده اند بندها را از گردن اسیران وشاهد این بیت
در اللذا است که حذف کرده اند نون را جهت ضرورت شعری
هما اللتا لو ولدت تمیم   لقیل فخر لهم صمیم

يعني اين دو زن انچنان كستاخند كه اكر ميرانيد ايشان را
هر آينه فخر عظيم بود مر قبيله تميم را و شاهد اين بيت در حذف
نون اللتا است بنابر لغتي و عمده و قليل تخفيف است

وتبلى الالى يستلئمون على الالى | تراهن يوم الروع كالحدأ القبلى
فتلك خطوب قد تملت شبابها | قديما فتبليني المنون وما تبلى

يعني فرسوده ميكرداند روزكار جوانانی را كه سوارند
بر اسبان چندی كه می بينی توان اسبان را در روز جنگ
مثل موش كير سر بر زير انداخته و شاهد در دو موضع است
يكی اول بمعنی الذين استعمال شده در عقلا و اولی دوم بمعنی
اللاتي در غير عقلا و شاهد ديكر اطلاق وتبلى الاولى است بمعنی
الذين بقرينه صله و اطلاق على الاولى است بمعنی اللاتي ترا
هن از جهة انكه مراد از حيوانست

نحن قتلنا الملك الجحاجا
دهرا فجعنا به افواحا | لا كذب اليوم ولا مزاحا
قوم الذين صبحوا الصباحا | نحن اللذون صبحوا الصباحا
يوم النخيل غارة ملحاحا

يعني ماييم انچنان مردمی كه

داخل

داخل صبح شديم صبح كردنی و در روز نخيل در حالتيكه
غارت كرديم غارت با لجاج و نخيل اسم موضعی است در
شام و شاهد در اللذون است كه جاری مجرای جمع مذكر سالم
شده در حالت رفعی بواو

هما اباؤنا ما من منه | علينا اللاء قد مهدوا الحجورا

يعني نيستند پدرهای ما كه منت
داشته باشند بر ما زياده از ممدوح انچنان پدرانی كه كهواره
كرده بودند بر ما كنارهای خود را و شاهد در اطلاق اللائی است
بمعنی الذين بر جمع مردان و قياس انست كه اطلاق كنند جمع نسوان بمعنی اللاتی

شكوت الى سرب القطا اذ دری | فقلت ومثلي بالبكا جدير
فكل قطاة لم تعرني جناحها | نعيش بذل والجناح كسير
اسرب القطا هل من يعير جناحه | لعلي الى من قد هويت اطير

يعني ای كبوتران ايا كسی هست نزد شما كه عاريه دهد بمن بال خود را
شايد من بجانب كسيكه خواهش دارم و دوستم پرواز كنم و شاهد
اين بيت در اطلاق من موصول است بر غير عاقل از جهت انكه
فرض كرده است غير عاقل را بمنزله عاقل نظم

فان الماء ماء ابی وجدی　　وبیری ذو حفرت وذو طویت

پس بتحقیق که این آب آبست از پدرم وجدم و این چاه چاهیست که خود کنده ام و خود سنگ چین کرده ام و شاهد در اطلاق ذوی موصوله است بر مونث سماعی که بئر است بقرینه عاید که حفرتها باشد و این را ذوی طائیه میگویند و عاید محذوفست و ذو بمعنی التی است

فاما کرام موسرون لقیتهم　　فحسبی من ذی عندهم ما کفانیا

اما کریمان مالدار ملاقات کردم ایشانرا پس کافیست مرا آنچه که نزد ایشانست بقدر که مرا کفایت کند و شاهد در ذی است که استعمال شده معرب بیا در حالت جری و مشهور این است که مبنی باشد

والکرامة اکرمکم الله به　　به بفتح با و سکون ها و اشباع صلیش بها بوده نقل کرده اند حرکت ها را بیا بعد از سلب حرکت با و الف بالتقاء ساکنین میفتاد به شد یعنی کرامت آنچنان که اکرام کرده خدا بشما آن کرامت را و ذات مبنی است بضمه

جمعتها من اینق موارق　　ذوات ینهض بغیر سائق

جمعتها من

یعنی جمع کردم آن ناقه را از ناقهای شدرو و آنچنان ناقهائی که میشتابند بغیر راعی و ساربان و شاهد در ذوات است که بمعنی اللاتی آمده است

الا تسألان المرء ماذا یحاول　　انحب فیقضی ام ضلال وباطل

یعنی آگاه باشید شما ای دو مرد و بپرسید از آن شخص که چه چیز است آنچه که طلب میکند آیا نذر است بجای آورد یا در ضلالت و بطلان و شاهد این بیت در ذاست که اسم موصول است بمعنی الذی باعتبار اینکه بعد از مای استفهام واقع شده و ملغا نیست

آیا حاجت نذر آنچه را طلب میکند یا ضلال و باطل است

عدس ما لعباد علیک امارة　　امنت وهذا تحملین طلیق

وعدس اسم صوت یزجر به البغل وقد یسمى البغل والفرس کما هو المراد هنا فالتقدیر یا عدس

یعنی ای استر نیست مر عباد بن زیاد ابی سفیان را بر تو حکمی خلاص شدی و آنچنان کسیکه بر داشته تو او را او رها کرده شده از حبس است و عدس زجر للبغل لا للفرس و قیل انه اسم بغلة بعینها سمیت باسم زجرها و شاهد این بیت در کلمه ذاست که بمذهب کوفیین موصول است و ایشان تقدم ما و من را شرط نمیدانند و تحملین صله اوست مع خلاف

دیگر آنکه اسم اشاره مبتدا اند وجملهٔ تحملین را حال وطلیق را
خبر و این قول ترجیح دارد   فوالله ما نلتم وما نیل منکم
بمعتدل وفق ولا متقارب   یعنی پس قسم بخدا که نیست
الحیان چیزیکه رسیده اید شما باو و نیست آن چیزیکه یافته اند
مردم از شما برابر که موافق باشد و نزدیک نیز نیست
وشاهد این بیت در حذف موصول است بعد از ما، نافیه
واگر ما، نافیه نباشد معنی مختل می شود چنانچه می یابد صاحب طبع سلیم
ما انت بالحاکم الترضی حکومته   ولا الاصیل ولا ذی الرأی والجدل
یعنی نیستی تو الحیان حاکمی که مرضی باشد حکومت او
و اصیل نیستی و صاحب فکر و شدید العداوة نیستی وشاهد
این بیت در ترضی است که مضارع صله ال واقع شده
از جهة آنکه ترضی در رضا صفت است و الف ولام بمعنی
الذی است و این حکم در نزد نحاة محمول است بر ضرورة
شعری خلاف مر ابن مالک را که بضرورة قایل نیست و تخصیص
بضرورت شعری نمیدهد و در نثر تجویز می کند و در این قول

او اکثر علمای عرب گفته اند که ابن مالک ضرورت شعری نمیفهمد
و در تقدیر صیغهٔ مفعول بجای مستقبل وارد است بنوعیکه ذکر شده در شرح
من القوم الرسول منهم   لهم دانت رقاب بنی معد
یعنی پس از جمعی هستم الحیان جمعی که رسول صلی الله علیه واله
ازان جمع است و از برای ایشان تواضع و فروتنی کرده
اند گردنهای قبیلهٔ بنی معد وشاهد این بیت در اتیان جملهٔ
اسمیه است صله برای الف ولام و این شاذ است و ضرورت
من یعن بالحمد لا ینطق بما سفه   ولا یحد عن سبیل الحلم والکرم
یعنی کسیکه میخواهد مردم را که ازو حمد کنند باید که نطق نکند
بآن چیزیکه فاحش است و بد و میل نکند از راه حلم و کرم وشاهد
این در حذف صدر وصله است که مبتدا باشد با آنکه صله طول
ندارد و این ضعیف است   وخیر الخیر ما کان عاجله
فاطعمنا من لحمها وسنامها شواء   یعنی هرگاه که در کردن او
تعجیل نمایند و بتعویق نیندازند چنین کار خیر است و بالاتر
از همه کارها است ای ما کان عاجله وشاهد در حذف عاید منصوب است

بعد از فعل یا فصل که کان باشد و این حکم اختصاص بفعل تام ندارد

ما الله مولیك فضل فاحمدنه به   فما الذی غیره نفع ولا ضرر

یعنی آن چیز که خدا عطا کرده است بتو از فضل است پس الله ستایش کن او را بسبب او و فضل نیست نزد غیر او نه نفع و نه ضرر و التقدیر ای الذی اعطاه الله علیك فضل و شاهد در حذف عاید منصوبست بوصف و این حذف بعد از فعل بیش از وصف است

ولقد جنیتك اکموا و عساقلا   ولقد نهیتك عن بنات الاوبر

یعنی قسم بخدا که هر آینه بتحقیق که چیدم علفی برای تو که الموا و عاقل که هر کدام نوعی از کماه اند و منع کردم ترا از چیدن بنات اوبر و بنات اوبر بتقدیم الباء علی النون ایضا اسم علفی است از نوع کماه و شاهد در زیادتی الف و لام است در اوبر جهة ضرورت شعری

وانیك لما ان عرفت وجوهنا   صددت وطبت النفس یا قیس عن عمرو

یعنی دیدم ترا در وقتیکه شناختی تو ما را و از ما رو گردانیدی و اعراض کردی و خوب شدی تو از جهت نفس ای قیس از کشتن ما

عمرو را که او را دفع کردیم و شاهد این بیت در وقوع تمیز معرف بلام زائده و حال آنکه تمیز شیخ نکره است نزد جمهور

رأیتك لما ان عرفت وجوهنا ... ; فانت الذی یحیون المرء کائن   لك العز ان مولاك عز ان یهن

یعنی از برای تست عزت اگر مولای تو عزیز باشد و اگر مخذول باشد پس تو در وسط حقیقی ذلت ایستاده و یهن علی صیغه المجهول ضمیره راجع الی المولی و شاهد در ظرفست که لدی باشد و متعلق است بکائن مذکور و این شاذ است و اصل آنست که محذوف باشد و مراد از مولای یا هم قسم است مراد یا معین یا آزاد کننده فاعل چه باشد المعنی فی بطن الشاعر نظم

خلیلی ما واف بعهدی انتما   اذا لم تکونا لی علی من اقاطع

یعنی ای دو دوست من نیستید شما وفا کننده بقول و میثاق من وقتیکه نباشید شما برای نفع من بر ضرر کسیکه من از ان قطع الفت کرده ام و شاهد در انتما است که فاعل است و سد مسد خبر برای ما واف از جهة اعتماد او بحرف نفی و این نیز نوعی است از مبتدا

سرینا ونجم قد اضاء فمذ بدا   محیاك اخفی ضوءه کل شارق

یعنی سیر کردیم ما در حالتیکه ستاره روشن بود پس وقتیکه
ظاهر شد روی تو پوشاند روشنی او همه صاحبان رخسارها را
و شاهد در وقوع نجم نکره است مبتدا و مجوز آن عموم و واو حالیت
و اما این قول خالی از اشکال نیست مگر رسانیده خالی از اشکال توجه خطاب بر کرده

بنونا بنو ابنائنا وبناتنا   بنوهن ابناء الرجال الاباعد

یعنی پسران ما و پسران پسران ما و دخترهای پسرهای ایشان فرزندان
کسانی اند که دور اند نسبت بما و شاهد در تقدیم خبر است بر مبتدا
با آنکه مستوی اند در تعریف و اما تقدیم از جهة وضوح مقصود است
که ثانی با اول محمول نمی شود پس اول خبر مقدم است نظم

فیا رب الا بک النصر یرتجی   علیهم وهل الا علیک المعول

ای پروردگار من نیست اعانت و ارتجا بر اعدا مگر بتو نیست
اعتمادی در امور مگر بر تو و شاهد در تقدیم خبر محصور بالا است
از جهة ضرورت و اصل این بود که هر دو اسم با لا واقع باشد در یکی
و من صلوات الله علیه

لولا قومک حدیثو عهد بالاسلام   لهدمت الکعبة فجعلت لها بابین

خطاب بعایشه است یعنی اگر نمیترسیدم بیرون رفتن قوم ترا از

اسلام

از اسلام و برگشتن بکفر اصلی چون تازه اسلام اند و هنوز رسوخ
معقول در اسلام بهم نرسانیده هر آینه خراب میکردم کعبه را
و جهة او دو در قرار میدادم بدستور زمان سابق قدیم
و شاهد در ذکر خبر است چون کون خاص است و قرینه بر حذف نیست

تمنوا الی الموت الذی یشعب الفتی   وکل امرء والموت یلتقیان

یعنی آرزو کردند ایشان موتی را که متفرق کننده جوانیست
و هر کسی با موت ملاقات خواهد کرد و شاهد در ذکر خبر است
چون تعریف در معیته والا که حذف واجب با قرینه کرد او و مصحوبش

من یک ذا بت فهذا بتی   مقیظ مصیف مشتی

یعنی اگر است کسی صاحب پرده گلیم پس اینست پرده گلیم من
کفایت می کند حله با تابستان و متعلق با تابستان و زمستان
و اگر خواهند که در معنی مربوط کنند باید گفت از آن تابستانست
و زمستانی حاصل زن با عجان و ربط خالی از تعقید نیست و شاهد
در وقوع خبرهای متعدده است بدون عاطفت نسبت
بمبتدای واحد که هذا باشد   ببذل وحلم ساد فی قومه الفتی

الفتی وکونك اباء علیك یسیر   بزرگ شده این شخص در
میان قوم و بودن تو مثل او بر تو آسانست و شاهد
در عمل کردن مصدر کان است عمل کان را نظم
وما کل من یبدی البشاشة کائنا   اخاك اذا لم تلفه لك منجدا
یعنی و نیست هر شخصی که اظهار کند شگفتگی را ثابت و بجا
آورده اند در برادری و دوستی بعد از آنکه نیابی او را
نیست بجود ناصر و معین و شاهد در کائن است که عمل فعل خود
کرده اسمش مثنی است وا حاک خبرش و نصب کائنا باعتبار
خبریه ما است بمعنی لیس است   قضی الله یا اسماء ان لست زائلا
احبك حتی یغمض العین مغمض   خداوند عالمیان ثابت است
و حاکم ای اسماء اینکه هستم همیشه ثابت در دوستی تو چه قدر
که بر هم گذارد چشم را صاحب چشم و شاهد در عمل کردن اسم
فاعل است که زائلا باشد عمل کرده عمل فعل خود و اسمش مستتر است
و جمله احبك محلا منصوب بودن خبرش و منصوب را بالا خبریت لیس است
سلی ان جهلت الناس عنا و عنهم   ولیس سواء عالم و جهول

یعنی اگر

یعنی اگر جاهلی تو ای زن با حوال ما و شما پرس از مردم حال
آنکه عالم و جاهل مساوی نیست و شاهد در تقدیم خبر لیس است
بر اسم او تا حجت باشد این بیت را   لا طیبت للعیش ما دامت منغصة
لذاته بادکار الموت و الهرم   یعنی خوب نیست عز زندگی را
مادامیکه مکدر است لذات باعتبار یاد آوردن مرگ
و پیری و شاهد در تقدیم خبر است دام بر اسمش و این بیت حجت باشد   بر این نمط
فما ذهد اجون حول بیوتهم   بما کان ایاهم عطیة عودا
یعنی ایشان حاریها اند که میگردند و دور میکنند در اطراف
خانهای ایشان بسبب چیزیکه هست شان و امر که عطیه عادت
داده ایشان را و شاهد در فاصله شدن خبر کان است میان
اسم کان و خبرش بمذهب بعضی با آنکه ظرف و جار و مجرور
نیست پس اسم کان ضمیر مستتر است و ضمیر شان و جمله عطیه عود
ایاهم خبر کان است تا توهم ملی شدن عامل رفع شود نظم
انت تکون ماجد نبیل   اذا تهب شمال بلیل
یعنی تو میباشی بزرگ و عظیم القدر وقتیکه بوزد باد شمال با رطوبت

وشاهد در زیادتی یکون است مابین مبتدا و خبر و این شاذ
است برای اینکه زیادتی کان بلفظ ماضی است نظم
جیاد بنی ابی بکر تسامی علی کان المسوّمة العراب
یعنی اسبهای تازی پسران ابی بکر بلندی و شرافت دارند
بر اسبان داغدار عربی و شاهد در زیادتی کان است میان
جار و مجرور و این شاذ است و در بعضی ابیات واقع شده مثل
لا یأمن الدهر ذو بغی و لو ملکا جنوده ضاق عنها السهل و الجبل
ایمن نمیدارد روزگار صاحب ظلم و ستم را هرچند که بوده
باشد او پادشاهی بزرگ که لشکر او را تنگی کنند هموار و ناهموار
و شاهد در حذف کان است با اسمش بعد از لو شرط و التقدیر
لو کان الباقی ملکاً و جملهٔ جنوده الی آخره نعت ملکاً نظم
من لد شولاً فالی اتلائها از زمانی که بود آن ناقه دم
بر داشته برای ضراب که جهانیدن نر است بماده پس بتعقیب
انداختن آن ناقه بچه خود را برای چرا کردن و شاهد در حذف
کان است بعد از لدن و این قلیل است نظم

ر لهم

ما اصبح ابردها و ما امسی ادفاها و ضمیر ابردها راجع است
بغداة و ادفاها بعشیه یعنی چه سرد است غداة امروز
و چه گرم است وقت خفتن او و بعضی راجع ساخته اند ضمیر را
در هر دو تا بدنیا و شاهد در زیادتی اصبح و امسی است با شذوذ
اباخراشة اما انت ذا نفر فان قومی لم تاکلهم الضبع
یا اباخراشه اگر هستی تو صاحب لشکر مناز بخود پس بدرستیکه
قوم من بخوار زده است ایشان را سال قحط با کفتار و شاهد در حذف
کان است بعد از ان ناصبه با حذف لام و التزام تعویض بالفصل
ضمیر متصل فیدبر و هر که را اندک آگاهی باشد در فن نحو
زیاده بر این باعث ملال خواهد بود و الا لا فائدة مع التطویل
و لو تلیت التوریة و الانجیل و کن لی شفیعاً یوم لا ذو شفاعة
بمغن فتیلاً عن سواد بن قارب و باش از برای من شفاعت خواه
در روزی که نیست صاحب شفاعتی که بی نیاز کرداند مقدار
رشته خرما از جانب سواد بن قارب و سواد بن قارب در
خواب دید حضرت رسول خدا را و غایبانه اسلام آورد

ورفت بمدینه واین قصیده را بحضرت خواند وشاهد در دخول با بر زائده است بر خبر لا

وان مدت الایدی الی الزاد لم اکن
باعجلهم اذا اخشع القوم اعجل

واگر دراز کرده شود دستها بجانب توشه ونیستم من تعجیل کننده ایشان را زیرا که عبد البطن قوم تعجیل مینمایند در اکل وشاهد در اقتران کان منفیه است بباء زائده بر سبیل ندور

نعن فلا شیء علی الارض باقیا
ولا وزر مما قضی الله واقیا

یعنی صبر کن پس نخواهد بود چیز بر زمین باقی ومحافظت نمیتواند کرد هیچ وزری از اوزار ها از انچه خداوند عالمیان مقدر کرده است وشاهد در هر دو شطر بیت است که لا عمل لیس کرده است

حلت سواد القلب لا انا باغیا
سواها ولا فی حبها متراخیا

آب شد هوا اید از قلب ونیستم من طلب کننده غیر او را ونیستم من در دوستی او سست مراخی وشاهد در عمل کردن لا است در معرفه عمل لیس را واین شاذ است

من صد عن نیرانها
فانا ابن قیس لا براح

اگر کسی اعراض نماید از اتش حرب پس منم پسر قیس وزوال نیست مرا

وشاهد

وشاهد در حذف خبر لاست که عبارت ازلی باشد ودر رفع ما بعد لا بدون تکرار

ان هو مستولیا علی احد
الا علی اضعف المجانین

یعنی نیست او مستولی بر احدی مگر بر اضعف دیوانها وشاهد در عمل کردن ان نافیه است عمل لیس را واین نادر است وشاهد دیگر در عدم ضرر انتقاض با لا بعد از ذکر خبر نظم

اکثرت فی العذل ملحا دائما
لا تکثرن انی عسیت صائما

بسیار کوشیدی در ملامت با لجاج تمام بسیار ملامت مکن شاید که امروز توانم روزه بود وشاهد در خبر عسی است که مفرد استعمال شده بدل فعل واین نادر است جهة انکه اسم فاعل با عمل خود مقدر است نظم

فابت الی فهم وما کدت ائبا
وکم مثلها فارقتها وهی تصفر

رجوع کردم بقبیله فهم وحال انکه نزدیک نبودم بشل رجوع وبسیار از قبیلها که مفارقت کرده ام ایشان را وانها از زوال من صفیر واسف میزنند وشاهد در ذکر خبر کاد است مفرد وقیاس دار دو فعل است

عسی الکرب الذی امسیت فیه

یکون وراءه فرج قریب　　شاید غصه و اندوه اینچنان
اندوهی که داخل شام شدم در او بوده باشد از دنبال او
فتح نزدیکی و شاهد در استعمال خبر عسی است بدون ان مثل
خبر کاد و الاکثر اقترانه بها　　ربع عفاه الدهر طولا فامحی
قد کاد من طول البلی ان یمصحا　　منزلی که این صفت دارد که
که کهنه کرده انرا روزگار و از هم ریخته و همچنین نزدیک
است که از طول کهنگی از جا برود و از هم باشد و شاهد
در وقوع خبر کاد است مثل عسی بان و این نادر است نظم
ولو سئل الناس التراب لاوشکوا　　اذا قیل هاتوا ان یملوا ویمنعوا
اگر خواسته شود از مردمان هر اینه نزدیک بان می شود که
ایشان ملول شوند و منع کنند در حین که گفته شود بدهید و شاهد
در یوشک است که مقرون بان و در موضع خبر است و این بسیار است
یوشک من فر من منیته　　فی بعض غراته یوافقها
نزدیک می شود کسیکه بگریزد از مرگ خود و واقع شود
انکس در ورطه که از او بدتر باشد باعتبار بعضی از غفلات

خود و شاهد در خبر اوشک است که استعمال شده مضارع
بدون ان مثل کاد　　کرب القلب من جواه یذوب
حین قال الوشاة هند غضوب　　و کرب بفتح الرا بمعنی کاد
یعنی نزدیکست که دل از سوزش محبت او بگدازد هنگامیکه
بگویند سخن چینان که هند غضوبست و شاهد در خبر کربت
که مضارع بی ان واقع شده و این بسیار است نظم
سقاها ذوو الاحلام سجلا علی الظما　　وقد کربت اعناقها ان تقطعا
اب دادند عروق را صاحبان عقل از دلو بر تشنگی
و تحقیق نزدیک بود که اعناق ان عروق قطع شود و شاهد
در خبر کربت باد گران و این قلیل است باعث ضرورت شعر است
وموشکة ارضنا ان تعودا　　خلاف الانیس وحوشا یبابا
پس نزدیک شده که زمین ما عود کند بخلاف انس که
وحشت باشد در حالیکه موحش است و خراب و شاهد
در استعمال اسم فاعل است از یوشک و این نادر است
واعلم ان تسلیما وترکا　　للا متشابهان ولا سواء

یعنی نمیدانم بتحقیق که سلام و ترک مردم هر اینه مشابه هستند

و مساوی نیز هستند و بعضی گفته اند که تسلیم امر مخاطبین و ترک

او مشابه و مساوی هستند و شاهد در دخول لام است بر

خبر منفی بلا و این شاذ است ام الجلیس لعجوز شهربه

ترضی من اللحم بعظم الرقبه یعنی ما در جلیس هر اینه عجوزی

الیست در نهایت پیری و خشنود میباشد ببدل گوشت

مطلق باستخوان گردن و این کنایه است از اینکه بچیزی

سهلی راضی است و شاهد در دخول لام است بر خبر مبتدا

بدون تقدیم آن و این نادر است و بعضی قائلند بر زیادتی

لام و این اولی است یلوموننی فی حب لیلی عواذل

و لکننی من حبها لعمید یعنی ملامت می کنند مرا

در دوستی لیلی سرزنش کنندگان و این قدر هست که من از

دوستی او شکسته خاطرم در رفع عواذل بنابر لغت اکلونی

البراغیث خواهد بود و شاهد در دخول لام است بر خبر لکن

بمذهب کوفیین و بعضی بحذف ان بعد از لکن قائل شده اند و مصرع

اول این

اول این بیت در شواهد صاحب فرایدیست و اما در شواهد رحمه

الله نقل شده و شارح ابن عقیل ایضا نقل کرده اما در تحقیق هست

ان الخلافة بعدهم لذمیمة وخلائف طرف لمما احقر

بتحقیق که خلافت بعد از خلفای سلف هر اینه حقیر است و بی قدر

و خلیفهای ظریف نیز نسبت بانها از کسانند احقر و ضعیف

و حاصل معنی این بیت این است که خلفای سابق را با وجود

ظرافت و خوبی شاعر گوید اشعار اگر ده نمی پسندم و با اینها که

که ظریف هستند چه رسد و شاهد این بیت در دخول لام است

در موضعین و این چند ان قبیح نیست جهة دگر شدن ان در یکی از سطرین

قالت الا لیتما هذا الحمام لنا الی حمامتنا او نصفه فقد

گفت او زن آگاه باش کاشکی می بودند این کبوتران که می پرند

کافی بود ما را که مجموع صد تا می شود چنانکه معلوم است نزد

صاحب طبع سلیم چنانکه مناسب این گفته شاعر دیگر است مثل ما و نصف

چون تو داخل می شوی صد می شود و شاهد در لیتما است که

بعد از الحاق ما، کافه ممکن است که نصب کند یا رفع و هر دو وجه

او نصفه مرفوع او منصوب عطف علی الحمام ١٢

[illegible] ١٢

از اعراب الحمام معلوم می شود
ان الربیع الجود والخریفا یدا ابی العباس والصیوفا
یعنی که هر دو دست ابی
عباس باران بهاریست و خریفی و صیفی که نفع عظیم در
ضمن ایشان می باشد و تشبیه وجهش جود است و شاهد در صیوف
و خریف که معطوفند یکی بعد از مضی خبر و دیگری قبل از مضی
و هر دو بخو بر شده اما اصل نصب است
والا فاعلموا انا وانتم بغاة ما بقینا فی شقاق
و تقدیر الا ای وان لم تفعلوا
یعنی اگر بجا نمی آرید آنچه ما میگوییم پس بدانید که ما و شما طلب
کننده کانیم خلاف را و عداوت مادام که باقیم و شاهد
در عطف انتم است بر محل اسم ان بعد از مضی خبر تقدیرا
و المعنی انا بغاة وانتم کذلک
انا ابن اباة الضیم من ال مالک وان مالک کانت کرام المعادن
منم پسر منع کننده ظلم از اولاد
مالک و بتحقیق که مالک است از قبیله که معدنهای کرمند
و ذکر کرده ام لام ابتدا را از جهت عدم التباس بان نافیه برای
مقصود ابانست و مدح
شلت یمینک ان قتلت مسلما

حلت

حلت علیک عقوبة متعمد
یعنی شل باد دست راست تو
بتحقیق که کشتی مسلمانی را و واجبست بر تو عقوبت کسی که عاید
باشد و شاهد در ان قتلت که بر غیر ناسخ داخل شده
و این شاذ است و غیر منقول و اصل دخول بر نواسخ است
ان هالک کل من یخفی وینتعل فی فتیة کسیوف الهند قد علموا
یعنی با ثبت بودم در میان جوانانی که مثل شمشیرهای هند
بودند در تندی و صفا و بتحقیق میدانستند که هالک است هر
فقیری و توانگری و شاهد در بودن ان مخففه است جمله اسمیه
لقد علم الضیف والمرملون اذا اغبر افق وهبت شمالا
بانک ربیع وغیث مریع وانک هناک تکون الثمالا
بتحقیق که دانستند مهمانان و مفلسان هرگاه که غبار آلود
شود افق و بوزد باد شمال اینکه تو بهاری و نافع و بتحقیق که تو
میباشی انجا دستگیر و شاهد در ذکر اسم ان مخففه است جهة
ضرورة خبر داده اند از اول بمفرد و از ثانی بجمله نظم
علموا ان یؤملون فجادوا قبل ان یسئلوا باعظم سؤل

عالمند ایضا که ایشان بانها امید کلی دارند پس جود
کردند قبل از انکه سوال کرده شوند زیاده از انکه خواسته اند
وشاهد در عدم فصل است یکی از چهار رتای مذکوره میان
ان وفعلی که خبر واقع شده ومتصرف واسم ان محذوفست
ای انهم یسلو وجمله فعلیه خبر است

ویوما توافینا بوجه مقسم … کان ظبیة تعطو الی وارق السلم

روزیکه برخورد ان امره
معهوده بما روی گشاده گویا که ان اهوئیست که میل میکند
برگ درخت وشاهد در کان مخففه است از مثقله که اسمش را
حذف کرده اند وخبرش مفرد است واین شاهد است

فقام بذود الناس عنها بسیفه … وقال الا لا من سبیل الی هند

پس برخواست النحش ومنع کرد مردم را از ان محبوبه بشمشیر
خود وگفت اگاه باش که نیست هیچکس را راهی بهند
یعنی بمحبوبه وشاهد در ذکر من استغراقیه است جهت ضرورة
وعدم عمل کردن لا جز را مانع ظهور من است نظم

هذا وجدکم الصغار بعینه … لا ام لی ان کان ذاك ولا اب

باین کار

باین کار وعمل قسم بجد شما که خوار یست بعینه ومرا پدر ومادر نباشد
اگر این کار که شما من نسبت داده اید واقع باشد وشاهد
در لا اب است که ملغا کرده اند کلمه لا را وعطف کرده اند اسم
بعد از او را بمحل لا اول با اسمش

لا نسب الیوم ولا خلة … اتسع الخرق علی الراقع

نیست نسبتی امروز
ونه دوستی وسعت بهم رسانده اند کهنه وپاره برای رفو کرد
در میان عربان این مثل میزنند برای کسیکه بسیار بگذشت
شده باشد وشاهد در نصب لا خلة است که عطف است بر محل
اسم لا رسابقه بار یادتی لا برای تو کید

الا رجلا جزاه الله خیرا … یدل علی محصلة تبیت

چه می شود که بنماید بمن
مردی را که جزا داده باشد او را خداوند عالمیان جزای
خیر که دلالت کند مرا بر زنی که بر اب معدن حاصل کند
ومیتوته نماید با تحصیل داخته با بر خلاف عظیم که در معنی این شعر
از شعر استیشده شده وشاهد در نصب رجلا است بفعل مقدر
محذوف که تر ونی باشد بعد از الا عرضیه وبعضی رجل مرفوع

کفته اند تا فاعل کان محذوفه باشد واین قول بالا بسیار مناسبست

فلا لغو ولا تأثیم فیها   وما فاهوا به ابداً مقیم

یعنی نیست لغوی و کناهی در جنب هر چیزی که ایشان باو تکلم میکنند مهیاست و هرکز منقطع نمی شود وشاهد در الفاء لا اولی است وعمل داده اند دوم را عمل لاء نفی جنس که مبنی بفتح شده است

فلا اب وابنا مثل مروان   وابنه اذا هو بالمجد ارتدى وتأزرا

نیست پدری و پسری مثل مروان وپسرش هنکامیکه او بزرکی رد اندازد و ازار بندد واین کنایه است از احاطه بزرکی از سر تا پا وشاهد در ابنا است که منصوبست وعطف است بر لفظ اسم لا یا بر محل او و از جهه عدم تکرار لا

الا اغتاب الا فرسان عادیه   الا تجشؤکم حول التنانیر

نیست شما را زدن و از شما نمی اید سواری در حال عداوت مکر همین ارزوع زدن همه شما را اطراف تنورها از امتلاء معده وتجشو صدا ایست در حلق از برخوردن وشاهد در قصد توبیخ و انکار بافعال عمل لا بحال خود

الا عمر ولی مستطاع رجوعه

فیرأب ما اثأت ید الغفلات

کاش عمر کذشته که این صفت دارد که مرجو است ومنظور است رجوع او رجوع کند پس رفو کند چیزی را که رخنه رسانده است باو دست غفلات وشاهد در الا است که اراده شده باو تمنی وعمل سابق او بحال خود باقیست

دایت الله اکبر کل شیء   محاوله واکثرهم جنودا

دانستم خداوند عالمیان را بزرک همه اشیا از جهت قدرت و اکثر ایشان از جهت لشکر وشاهد در رای بمعنی علم است که نصب داده مفعولین را یکی لفظ جلاله و دیکری اکبر و محاوله تمیز است نظم

ضعیف النکایة اعداءه   یخال الفرار یراخی الاجل

وکسی که ضعیف است در تحصیل انتقام از دشمن خود خیال میکند او کریز را بر کرداننده اجل وشاهد در یخال است که فرار مفعول اول است وجمله یراخی الاجل محلا منصوب مفعول ثانی

دعانی الغوانی عمهن وخلتنی   لی اسم فلا ادعی به وهو اول

خواندند مرا زنان قبیله عم خود ومن یقین دارم که برای من

تامی است پس خوانده می‌شوم تا و اسم و حال آنکه تامیت
که ابوین کذاشته اند ابتدا او و شاهد در حلتنی است که سفی
مفعول اوست و جمله لی اسم مفعول ثانی نظم

حسبت التقی والجود خیر تجارة   رباحا اذا ما المرء اصبح ثاقلا

یعنی میدانم پرهیز و بخشش را تجارت خوبی از جهت سود
وقتیکه مرد داخل صبح شود سنگین یعنی فوت شود و شاهد
در حسبت بمعنی علمت است که تقی مفعول اول اوست و خیر
تجارة مفعول ثانی و الرباح بفتح الراء مرادف للربح بکسر الراء

فان تزعمینی کنت اجهل منکم   فانی شریت الحلم بعدک بالجهل

یعنی اگر کمان میکنی تو ای محبوبه مرا آنکه هستم جاهل در نزد شما
پس بتحقیق که من خریده ام حلم را بعد از تو بجهل یعنی خلاف
جهل را بر خود لازم کرده ام و شاهد در ترعم بمعنی تظن
است که نصب داده ضمیر متکلم را بر آنکه مفعول اولش
باشد و جمله کنت محلا منصوبست تا مفعول ثانی باشد

فلا تعدد المولی شریکک فی الغنی   ولکنما المولی شریکک فی العدم

پس مکن

پس مکن کمان رفیق را شریک خود در توانگری و این قدر
هست رفیق است که شریک تو باشد در بی چیزی و شاهد
در عد بمعنی ظن است که نصب داده مفعولین را یکی
المولی و دیگری شریکا را

قد کنت احجو ابا عمرو اخا ثقة   حتی الملمات بنا یوما

و بتحقیق که بودم من که اعتقاد
داشتم ابا عمرو را برادر ثقه و صاحب اعتماد تا آنکه
نازل شد ما را روزی حادثات روزگار و شاهد در احجو
است که نصب داده دو مفعول را یکی ابا عمرو و دویم اخا ثقه

دعیت الوفی العهد یا عرو فاغتبط   فان اغتباطا بالوفا حمید

یعنی دانسته شده تو وفا کننده بعهد ای عروه پس رشک
ببر پس بتحقیق که رشک بردن بوفا بسیار خوبست و شاهد
در دعی مجهول است که دو مفعول است یکی تا که نایب
فاعل است و دیگری الوفی العهد

فقلت اجرنی ابا خالد   والا فهبنی امرأ هالکا

پس گفتم پناه ده مرا ای
ابا خالد و اگر چنین نکنی پس کمان کن مرا مرد هالک شده

وشاهد در نهی است که امر است بمعنی ظن ونصب داده
مفعولین را یکی ضمیر متکلم ودیگری امرء وها لکا نعت اوست

تعلم شفاء النفس قهر عدوها فبالغ بلطف فی التحیل والمکر

تعلم بمعنی اعلم است یعنی بدانکه شفاء نفس در مقهور شدن دشمن
اوست پس هرگاه چنین است باید که مبالغه کنی در حیله ومکر
با عدو وشاهد در تعلم است که نصب داده مفعولین را
یکی شفا ودیگری قهر عدوها

وربیته حتی اذا ما ترکته اخا القوم واستغنی عن المسح شاربه

یعنی تربیت کردم آن شخص را
تا آنکه گردانیدم اورا برادر قوم ومستغنی شد از پاک
کردن دماغ واز مسح شارب استغنی او ودخول در سلک
مراد است که خروج از زمرهٔ صبیانست وشاهد در ترکت
بمعنی تصیر است که نصب داده مفعولین را یکی ضمیر غایب
ودیگری اخا القوم

ان المحب علمت مصطبر ولدیه ذنب الحب مغتفر

تحقیق که دانستم محب را
صاحب صبر ودر نزد صاحب گناه محبوب بخشیده شده است طالب

دبر

والحجا بکسر الحاء وتضعیف الباء بمعنی الحلیف وشاهد در اظن
است که الغا شده جهة آنکه واسطه شده میان جزئیکه
او قایم مقام هر دو مفعول است

شجاک اظن ربع الظاعنینا ولم تعبأ بعذل العاذلینا

محزون ساخته ترا گمان میکنم
منزل کوچ کنندگان والتفات نکن بوجود نکد از ملامت
ملامت کنندگان وشاهد در اظن است که از جهة توسط از عمل
ملغا شده وجمله شجاک مفعول ثانی است که مقدم شده

هما سیدانا یزعمان وانما یسوداننا ان یسرت غنماهما

وشخص گمان میکنند خود را سیدها واین است وجز این نیست
که مهتر میباشند این دو تا بزرگ ما اگر بسیار شود گوسفندان ایشان
برای شیر ونسل وشاهد در یزعما است که ملغی شده از جهة تاخیر از معمولین

ارجو وآمل ان تدنو مودتها وما اخال لدینا منک تنویل

امید دارم وآرزومندم آنکه نزدیک باشد دوستی او
محبوبه ومن گمان نمیکنم که عطا وبخشش در حالتیکه منسوبست
بتو نزد ما باشد وشاهد در الغاء اخال است بعضی گفته اند

نه الغا است و نه تعلیق بلکه مفعول اولش ضمیر شان محذوفست
وجملهٔ مذکوره مفعول ثانی اوست   كذاك ادبت حتى صار من خلقي
انّي رايت ملاك الشيمة الادب   وچنین مودب شده ام
(بفتح الهمزة ذكرها بو توجهات من مع التعليق ١٢)
تا اینکه گردیده ادب جبلی طبیعت من وبتحقیق دیده ام اساس
بزرگی را ادب وشاهد در ابطال عمل رایت است بتقدیر
لام ابتدای الملاک وبعضی گفته اند نه الغاست ونه تعلیق
بلکه مفعول اولش ضمیر شان محذوفست یا مفعول اولش یا شد وجملهٔ مفعول ثانی
(اسما العدل والدرة ١٢)
ولقد علمت لتأتين منيتي   ان المنايا لا تطيش سهامها
(بکسر همزه ان ... ١٢)
یعنی هر اینه بتحقیق دانستم که هر اینه می آید مرگ من وهر تیرکه
مرگها رد نمی شود از هدف تیر وشاهد در علمت است که بسبب
لام معلق شده لفظاً نه معناً   وقد علم الاقوام لو ان حاتما
اراد ثراء المال كان له وفر   وبتحقیق میدانستند همه قبیله
که اگر اینکه حاتم اراده میکرد بسیار شدن مالش را خزاین
عالم راجع میکرد اما بخشش بمردم مانع شد وشاهد در شمردن
کلمهٔ لو است که شرطیه واز جملهٔ معلقات اما نشد اداة دیگر مشهور

بز

مبت واین مبث در سواهد   اراهم رفقتي حتى اذا ما تجافى
في الليل وانخزل انخزالا   دیدم در خواب ایشان را
رفیقهای خود تا زمانی که روگردانید لیل ومنقطع رقعه
بضم راء وکسرنیز تجویز شده وهم مفعول اول ورفقتی
مفعول ثانی وشاهد در اعطای حکم رای مفعولین است رای در نوم
ولقد نزلت فلا تظني غيره   مني بمنزلة المحب المكرم
یعنی هر اینه بتحقیق که نازل شدی نوپیش ما وباید که گمان
نکنی غیر او را البته بمنزلهٔ دوست مکرم که دوست واقعی
باشد یعنی سوای انشخص دوست واقعی ندارم وشاهد در
حذف مفعول ثانی است که واقعاً باشد از برای احتصار
ضروره شعرای نه برای قرینه وفائده   متى تقول القلص الرواسما
يحملن ام قاسم وقاسما   یعنی کمان میکنی تو شترها را
که تند روند وتوانند برداشت قاسم را با مادرش وشاهد
در تقول است که نصب داده مفعولین را مثل ظن با شرائط
که مخاطب است واستفهام وغیر ذلک ومفعول اولش قلص است

[illegible]

ودیگری جمله یحملن — احبها لا تقول بنی لوی
لعمر ابیك ام متجاهلینا — ایا جاهل گمان میکنی
تو این قبیله را قسم بجان پدرت یا برخود بسته جهل را بجهت
وتكلف وشاهد در فاصله شدن معمول تقول است میان
او واستفهام واین ضرورت ندارد وبنی لوی مفعول اول
وجهالا مفعول ثانی است — قالت وكنت رجلا فطینا
هذا لعمر الله اسرائینا — گمان کرد آن زن در حالیکه
بودم من مرد بزرگ متوجه شده وگفت که این سوسمار
قسم بخدا که از مسوخاتست واسرائن با النون لغة فی
اسرائیل با اللام وهو اسم یعقوب علیه السلم ومعناه عبد الله
وجمله کنت رجلا معترضه است میان قول ومقول وشاهد در
قالت است که نصب داده مفعولین را که هذا باشد یا اسرائین
اما بنا بر لغت چون غیر مضارع مخاطب است نظم
وانت ارانی الله امنع عاصم — وارءف مستکفی واسمح واهب
یعنی ترا نموده است خداوند عالمیان بهترین نگاه دارندگان

ومهربان

ومهربان ترین کفایت کنندگان وبخشنده ترین بخشندگان
وشاهد الغاء عمل اری است بتقدیم مفعول ثانی اش که است
باشد باعتبار توسط — نبئت درعة والسفاهة کاسمها
یهدی الی غرایب الاشعار — خبر داده شدم من درعه را
وحال آنکه سفاهت مثل نام خود بد است وکنایه که از بیت
است که نصب داده ثلثه مفاعیل را اول تا وبنت درعه سیم
جمله یهدی الی غرایب الاشعار واضافه غرایب باشعار از قبیل
اضافه صفت است بموصوف وجمله والسفاهة کاسمها معترضه است
وما علیك اذا اخبرتنی دنفا — وغاب بعلك یوما ان تعودینی
باکی نبود بر تو هرگاه خبر داده شدم من تو که بیمارم در حالیکه
غایب بود شوهرت آنکه مرا روزی عیادت کنی وشاهد
در اخبرتنی است که نصب داده ثلاثه مفاعیل را که اول
تا خطاب مونث است ودوم ضمیر متکلم است وسیم دنفا است
او منعتم ما تسئلون فمن — حدثتموه له علینا العلاء
باکار شما این است که هر چه از شما سوال کنند مردم منع

میکنید پس کیست که خبر داده شده باشد شما او را و مرا او را
بر ما بلندی مرتبه باشد و شاهد در نصب حدثت است ثلث
مفاعیل را یکی ضمیر جمع مرفوع قایم مقام فاعل و دویم
ضمیر منصوب عاید بر مبتدا و سیم جمله علینا الغلاء نظم

وانبئت قیساً ولم ابله   کما زعموا خیر اهل الیمن

خبر داده شدم من قیس را و حال انکه تجربه نکرده بودم او را
بان طریقی که ایشان انرا اعتقاد دارند و بهترین اهل یمن
و شاهد در انبئت است که نصب داده مفاعیل ثلثه را که ضمیر
متکلم است و قیساً و خیر اهل یمن باشد نظم

وخبرت سوداء الغمیم مریضة   فاقبلت من اهلی بمصر اعودها

خبر داده شدم من محبوبه خود را که سودای غمیم است که ازار
دارد پس اورده ام از خانه خود بمصر که عیادت کنم او را
و شاهد در خبرت است که نصب داده سه مفعول را اول تا را
که نایب فاعل است دوم سودا را سیم مریضه را نظم

تولی قتال المارقین بنفسه   وقد اسلماه مبعد وحمیم

نعی مرکب

شواهد علم النحو

شواهد علم النحو

نعی مرکب شد مصعب ابن زبیر قتال خوارج نهروان را به تنهائی
و تحقیق که واگذاشتند انرا بیگانه و خویش و شاهد در تثنیه
بودن فعل مسند است بفاعل مثنیه بخلاف قیاس و اصل
این بود که مفرد جهه انکه ضرب الزیدان میگویند نه ضربا نظم

ینتج الربیع محاسنا   القحنها غر السحاب

نتیجه دارند بهارها چیزهای خوب و پاکیزه و ابستن کرده او را
ابرهای سفید و شاهد در جمع اوردن فعلی است که مسند است
بجمع که غره باشد و غره جمع اغرا فعل صفتی است و این
خلاف قیاس است   ان امرئة غرة منک واحدة

بعدی و بعدک فی الدنیا المغرور   بتحقیق مردی که مغرور سازد
سازد او را احدی از شماهای زنان و ان شخص بعد از من
و بعد از تو در دنیا هر اینه مغرور خواهد بود و شاهد در غره
است که مسند است بمونث حقیقی و ترک تا شده جهه فاصله اما
ذکر تا رجحان دارد نظم   ما برئت من ریبة وذم

فی حربنا الا بنات العم   بری نشد احدی از ریب

دیدی در حرب ما کر دختران عم که ایشان بری هستند
وشاهد در برآمدن است که بانا دکر شده و ارجح حذف
بود جهت فاصله شدن الآ فلا مزنة ودقت ودقها
ولا ارض ابقل ابقالها پس نیست ابری که ببارد مثل
باریدن او ابر و نیست زمینی که برویاند مثل رویانیدن
آن زمین وشاهد در مذکر آوردن ابقل است که مسند است
بمونث سماعی که ارض باشد اما تحویز شده و بعضی قبل از
ارض تقدیر کرده اند و ضمیر را باو برده اند که لفظ مکان باشد
تزودت من لیلی بتکلیم ساعة فما زاد الا ضعف ما بی کلامها
زاد گرفتم از محبوبه بحرف زدن ساعتی پس زیاد نکرد
حرف زدن او مگر دو چندان چیزیکه با من بود از شوق و
و لوازم محبت وشاهد در تقدیم محصور با لا است جهة وضوح قرینه
ما عاب الا لئیم فعل ذی کرم ولا جفا قط الا جبأ بطلا
یعنی عیب نکند فعل صاحب کرم را مگر لئیم و جفا نمی کند هرگز مگر
بد دل شجاع را باعتبار فرار از حرب وشاهد در بیت سابق

تقدیم مفعول بود و اینجا تقدیم فاعل است بر مفعول نظم
ولما عصی قومه مصعبا ادی الیه الکیل صاعا بصاع
یعنی زمانیکه نافرمانی کردند یاران مصعب او را پس رساند
ابن مصعب بکل واحد کیل زیادتی و نقصان یعنی مکافات
را بقدر گناه رساند وشاهد این بیت در اضمار ما بعد است
لفظا و رتبة اما برای ضرورت شعری مستثنی است و این شعر
در شواهد صاحب فراید و سید محمد هر دو آورده اند نظم
جزی ربه عنی عدی بن حاتم جزاء الکلاب العاویات وقد فعل
...
حرکت علی بولین ادنحاک تحبط الشوك ولا تشاك
بافته می شدند زرد او از ازهر دو و نور و جولاهه زمانیکه
بافته می شد فرد میسر شد آن یارچها خار را و خار او فرو نمی شد
از غایت صفا و درشتی وشاهد در حرکت است که قیاس در
در او حکیت بوده است لیت وهل ینفع شیئا لیت
لیت شبابا بوع فاشتریت کاشکی و آیا نفع میدهد
نمی چیزی را و کاشکی جوانی را میفروختند پس میخریدم او را
ولیت الثانیة فاعل ینفع واعربت لحرو جها عن تحرفیه الی الاسمیة

والثالثة التأكيد للاولى وشاهد در بوست بنا بر لغه در مجهول واصل بعث
لم يعن بالعلياء الا سيدا ولا شفى ذا الغي الا ذو الهدى
بزرگ نشمرد خداوند عالميان مگر سيد را و شفا نميدهد
احدى گمراه را مگر صاحب هدايه وشاهد در بالعلياء است
كه جار و مجرور است كه با وجود مفعول به نايب فاعل واقع شده چو بعضى
تمرون الديار ولم تعوجوا كلامكم اذا علي حرام
بگذريد شما از ديار ما و ميل نميكنيد بجانب ما و حرف زدن
شما با ما در اينوقت حرامست وشاهد در الديار منصوب
بعد از حذف حرف جر اما قياسى نيست بلكه سماعى است
اذا قيل اى الناس شر قبيلة اشارت كليب بالاصابع
هرگاه گفته شود كدام مردمند اشرار قبيله اشاره ميكنند
انگشتان بجانب كليب بكفها وشاهد در كليب است كه ثابت
بجر خود بعد از حذف جاره شذوذا وما زرت ليلى ان تكون حبيبة
الي ولا دين بها انا طالبه زيارت نكردم ليلى را
جهة آنكه بوده باشد دوست من و نه بسبب قرضى كه برده است او
كه من

كه من طالب اويم وشاهد در جر معطوفست كه ولا دين باشد
بر تكون مجرور المحل بقول بعضى بعكاظ يعشي الناظرين
اذا هم لمحوا شعاعه يعنى مى پوشانند شعاع
سلاح چشم ناظرين را هرگاه نظر كنند ايشان شعاع آن سلاح را
در عكاظ وتحقيق كه نزاع دارند هر يك از يعشى و لمحوا در شعاع
وعمل فرموده اند اول را اضمار كرده اند در ثانى اى لمحوه
وهمين معنى شاهد بيت است اذا كنت ترضيه ويرضيك صاحب
جهارا فكن في الغيب احفظ للود يعنى هرگاه بوده باشى كه راضى
گردانى تو صاحب خود را و راضى گرداند او ترا پس بايد
كه بوده باشى در خلوت حافظ مر دوستى را وشاهد در ذكر صاحب
است با ضمير واصل اين بود كه ضمير محذوف باشد
على حين الهى الناس جل امورهم فندلا زريق المال ندل الثعالب
در وقتيكه مشغول كرد اند ناس را اعظم امور ايشان پس با
ربود ربودنى يا زريق مال را مثل ربودن روباهها وشاهد
در ندلا است از دادن مفعول مطلق است از عامل و حذف

کردن عامل ای اندل ندلاً   تذر الجماجم ضاحیا هاماتها
بله الاکف کانها لم تخلق   ترک می کنند ان سیوف
سرهای قبیله را در حالیکه ظاهره معلوم میشوند مثل ترک
کردن کفها که گویا خلق نشده اند و شاهد در حذف عامل است
و که اسم مصدر است بجای ادای امر ترک ترک الاکف
و اگر از انچه ابن هشام در مغنی ذکر کرده قطع نظر کنیم در باب
تحقیق این بیت المغنی مذکور همه از معانی مذکوره اوست و نقل
او باعث طول کلام میگردد   فجئت وقد نضت لنوم ثیابها
لدی الستر الا لبسة المتفضل   پس امدم و تحقیق که می کند
بکسر اللام منصوب علی الاستثناء
ان زن از برای خواب جامه خود را و نداشت از پوشش
رختی سوای ان جامه که حایل میکند ان را در وقت خواب
و شاهد در ذکر لنوم است که محذوف نیست جهة عدم اتحاد
زمان برای انکه زمان کندن جامه با زمان خواب متحد نیست
وانی لتعرونی لذکراک هزة   کما انتفض العصفور بلله القطر
و بدرستیکه فرو میگیرد مرا لرزش از جهت ذکر تو چنانچه می لرزد

و الذی یعنی ما نوب واحد نوب حذف الیها و فعل مضی ثیابها الا حمل النوم و لم یبق علیها الا نوب واحد و نحو ۱۲

کنجشک

کنجشک در حالیکه ترک کرده باشد او را باران و شاهد
در ذکر لام است از جهة عدم اتحاد فاعل برای انکه فاعل
تعرونی هزه است و فاعل ذکر متکلم است   ان امرأ دخلت النار فی هرة
ربطتها فلم تطعمها ولم تدعها   تاکل من خشاش الارض
یعنی بدرستیکه داخل می شود نار زنی برای خاطر گربه که
محبوس کرده او را و چیزش نمیدهد و نمیگذارد
که بخورد از حشرات الارض و خشاش الارض بکسر الخاء المعجمة
و فتحها حشراتها و دیگر قول عربان میگویند نظم
عمرو من جر الکلب عبد الله مناط   الثریا و هو منی مقعد القابلة
یعنی فلانی نسبت بمن بمنزله کلب است از راه دنائت و حقارت
از حیثیت زجر و منع و فلان در مناط ثریاست یعنی کمال بعد دارد
در علو مرتبه چنانکه ثریا دور است از مردم و فلان نسبت بمن
بجای دایه است یعنی کمال قرب دارد جهت انکه دایه
نزدیک امره می نشیند   علفتها تبنا و ماء باردا
حتی شتت همالة عیناها   یعنی علف دادم ان دابه را

کاه و اب دادم اب سرد تا انکه مشرق می شد
چشمهای ان دابه از خنیث اشک و شاهد در ماء است که
درست نیست که واو بمعنی مع باشد پس ماء مفعول فعل محذوف
است که سقیتها باشد برای انکه عطف دادن غیر اب را درین معنی درست نیست

وبلدة ليس لها انيس الا اليعافير والا العيس

یعنی بسا بلده که نیست در او انسی مگر ولد بقره وحشیه و شتر سفید
یعنی سفید مایل بسرخی و شاهد در یعافیر است که مستثنی است از
انیس بر بدلیه بقول بنی تمیم بخلاف اهل حجاز که نصب را واجب
میدانند جهة منقطع بودن

لانهم يرجون منه شفاعة
اذا لم يكن الا النبيون شافع

از جهة انکه ایشان امید
دارند از حضرت شفاعت را وقتی که یافت نشود شفیعی مگر
پیغمبران و شاهد الا النبیون است که مرفوع است بر تفریغ
عامل و حال انکه اصل این بود که منصوب باشد

وما لي الا آل احمد شيعة وما لي الا مذهب الحق مذهب

نیست از برای من متابعی و مقتدائی مگر اولاد محمد و نیست از برای

طریقی

طریقی مگر طریق حق و شاهد در آل است و مذهب که سوای
نصب اعرابی دیگر متصور نیست از جهت تقدم مستثنی بر مستثنی منه

ما لك من شيخك الا عمله الا رسيمه والا رمله

نیست از برای تو از استاد تو مگر عمل وسیه او و قسم دیگر
از راه سیر و رفتن او مثل رفتن گرگ دو و شاهد در الا ثانیه
و ثالثه است که مهمل است عمل هر دو اما موکد اند یکی با عاطف
و دیگری بعنوان بدلیت

ولم يبق سوى العدوان دناهم كما دانوا

و این مصرع عطف است
بران مصرع فلما صرح الشر فامسى وهو عريان یعنی چون ظاهر شد
پس داخل شام شد در حالتیکه منکشف و عریان بود یعنی
ظاهر بود و باقی نمانده بود چیزی بغیر عداوت و جزا دادیم
ما ایشان را بدان طریق که جزا داده بودند ایشان ما را
و شاهد در سوای است که فاعل یبق واقع شده و لازم ندارد
ظرفیت را دائما

واذا تباع كريمة او تشترى
فسواك بائعها وانت المشترى

و هر گاه فروخته شود

چیز خوبی با خریده شود پس غیر تو باشند و تو خریدار و شاهد
در سوا گشت که مرفوع است بر ابتدائیه و در رقبه از طرفه

ءاترك ليلى ليس بيني وبينها — سوى ليلة إني إذا لصبور

آیا ترک میکنم من محبوبه را و میشت یعنی نگشته راه میان
من و او و بدرستیکه من بسیار صابرم و شاهد سوی است
اسم لیس و او بانسخ مبتدا است — خلا الله لا أرجو سواك وإنما

أعد عيالي شعبة من عيالكا — یعنی از خداوند عالمیان

امید ندارم غیر تو و بتحقیق که می شمارم عیال خود را پاره
از عیالان تو و شاهد در خلا است که لفظ جلاله را جر داده است

أبحنا حيهم قتلا وأسرا — عدا الشمطاء والطفل الصغير

مباح داشتیم زنده آن قبیله را از حیث اسیر کردن و کشتن
بغیر از پیران و طفل کوچک و شاهد در عدا است که شمطا را
جر داده و این قلیل است — ألا كل شيء ما خلا الله باطل

وكل نعيم لا محالة زائل — آگاه باش که هر چیز که غیر
خدا است باطل است و جمیع نعمتها بی شک زایل است و شاهد

در الف

در نصب ما خلا است لفظ جلاله را و باعتبار ما مصدری
نصب است در فعل بودن — تمل الندامى ما عداني فإنني

بكل الذي يهوى نديمي مولع — ملول می شوند رفیقان سوای

من پس بدرستیکه من بهر چیزی که خواهش دارند ندیمان
حریص هستم و شاهد در ما عدا است که نصب است در فعلیت
بعد از ما مصدری و نصب داده — حاشا قريشا فإن الله فضلهم

على البرية بالإسلام والدين — یعنی استثنا کرد قریش را

پس بدرستیکه خدا تفضیل داده ایشان را بر خلایق بسبب
دین و اسلام و شاهد در حاشا است که نصب داده قریش را
بمفعولیت — أسامة أحب الناس إلي ما حاشا فاطمة — استدلال
کرده اند بعضی از انحاه بر دخول ما بر حاشا بر استثنائیه و مجموع را
اداة میدانند و این غلط است جهت آنکه ما حاشا قول رسول
صلی الله علیه و آله نیست بلکه از کلام راوی است و ما با نافیه و حاشا
فعل است بمعنی استثنا و ضمیر مستتر راجع است بحضرت یعنی
استثنا کرد فاطمه را حضرت با کمال محبت و مراد اسامة بن زید است رحمه الله

لمیة موحشا طلل   یلوح کانه خلل

و نابت است برای مته علامتهای نبا دمیه نام محبوبه بیت در حالتیکه موحش است و بنظر در می اید گویا ان طلل بطانه تیغ است که منقش شده بطلا و شاهد در موحشا است که مقدم داشته اند با عتبار نکره بودن ذی حال که طلل باشد

یا صاح هل حم عیش باقیا فتری   فی نفسک العذر فی ابعادها الاملا

ای صاحب ایا تقدیر شده عیش در حالتیکه باقی باشد پس بینی تو در نفس خود عذری در طول دادن او نفس ارزو نارا و شاهد در باقیا است که واقع شده حال از عیش نکره اما باعتبار وقوع او در حیز استفهام نظم

اذا المرء اعیته السیادة ناشیا   فمطلبها کهلا علیه شدید

یعنی هر گاه عاجز کرداند شخصی را بزرگی در حال نشو و نما که جوانیست پس او انرا در پیری بر او بسیار شاق است و قول اصح انست که حال مقدم نمی شود بذی الحال مجرور بخلاف کوفیان که در این دعوا استدلال باین بیت کرده اند که کهلا را

حال

حال میدهند از ضمیر مجرور بعلی و بعضی گفته اند حال است از فاعل مصدر یعنی طلب المرد سیادت را در حال پیری بر من شاقست و این معنی خالی از لطف نیست و در این صورت نص در معنی اخیر یعنی هر گاه در سن اول سیادت عاجز کرده انداز دیگری نیز بعید نیست و این از جمله ابیاتیست که هیچیک ازو نیست

انابن دارة معروفا بها نسبی   و هل بدارة یا للناس من عار

منم پسر داره در حالتیکه معروفست بان داره نسبت من و ایا بداره منسوب بودن این مردمان ننگست و شاهد در معروفا است که حال موکد واقع شده برای مضمون جمله جامدت الجزئین نظم

فلما خشیت اظافیرهم   نجوت وارهنهم مالکا

پس زمانیکه ترسیدم که ایشان از ارکنند مرا نجات یافتم و رهن کذاشتم و خلیفه خود کردم مالک را از جهت اینکه بایست مقاومت ایشان بداشتم و اظفار در لسان بمنزله اظفار درنده است و از این اینجا مراد ف رئیست

وضمیر هم که مضاف الیه اظافیر است عبارتست از عبدالله
بن زیاد و اصحابش وشاهد در ازهم است که حال واقع
شده و او مضارع مثبت مقرون بواو است بر تاویل انا ازهم

استغفر الله ذنبا لست محصیه   رب العباد الیه الوجه والعمل

استغفار میکنم خدا را که این صفت دارد که رب عباد
است از گناهی چند که بشمارم او را و توجه و عمل را مرجعش
خداست و جمله الیه الوجه والعمل جمله مستانفه است وشاهد
در ذنبا است که هر چند نکره است و متضمن معنی من اما رافع
ابهام ماقبل نیست مثل تمیز پس ذنبا منصوبست بنزع خافض
که من باشد یا لام جهت آنکه استغفار متعدی بهر دو شده
چنانکه از استعمال معلوم می شود پس مطلب شارح از اخراج
همین معنی است پس بقید بمعنی من حال بیرون رفت و اسم
لا لنفی که هر چند در ضمن معنی من تمیز نیست باعتبار جواب
از سؤال مقدر اما باعتبار عدم بیان قبل اسم لا و ذنبا
مذکور شد هر دو از تعریف مخرج شدند ولست محصیه بضم یا بر حکایت

صفت

صفت است برای ذنبا و رب العباد منصوبست بمدح در معنی
موافقت میکند و آنکه صاحب فراید رب العباد در صفت
لفظ جلاله شمرده غافل شده از فاصله شدن میان نعت و منعوت باجنبی

یا جارتا ما انت جاره   اصله یا جارتی یعنی ای ضعیفه

که همسایه منی چه عظیم الشانی تو از حیثیت همسایگی با زن یا
جارتا منادی منصوبست مضاف بیاء متکلم است که جهت
تخفیف مبدل شده بالف و ما اسم استفهام مرفوع است
بابتدائیه یا بخبریه بنابر خلاف مشهور و انت ایضا کذلک و اما
آنکه صاحب فراید ساده لوح فرموده که ما ما نافیه است
و انت مبتدا و جاره خبر او بهم ملتبس شد قول او را ظهور من
در بعضی از تراکیب مثل یا سید ما انت کل حزب بما لدیهم
فرحون وشاهد در جارة است که منصوبست باعراب تمیز بعد از
لفظی که موهم تعجب است   اتهجر لیلی بالفراق حبیبها

وما کاد نفسا بالفراق تطیب   آیا هجرت میکرد لیلی
جهت مفارقت حبیب خود و نفسشان که بفراق و جدائی

[illegible]

خوش باشد لیلی از حیث نفس و شاهد در تقدیم بمیر است
تعاملش که لطیف است بتجویز مبرد و مازنی و اما ضرورت
شعری عذری است ممنوع

انفسا تطیب بنیل المنی — وداعی المنون ینادی جهاراً

آیا خوشحال شدی تو ترسیدن
از رو از حیث نفس و حال آنکه خواننده مرا ندا میکند ندای
یا نان و شاهد در تقدیم بمیر است بر لطیف

لئن کان من جنّ لا برح طارقاً — وان یک انساً ماکها الانس تفعل

اگر بوده باشد انس از جن
هر اینه بشب خواهد آمد لبذت و اگر هست انسان نیست که چنین
فعلی را انس مرتکب شود و شاهد در کهاست که داخل شده
کاف بر ضمیر و این شاذ است

فلا تری بعلاً ولا حلائلاً — کهُ ولا کهنّ الا حاظلا

پس نخواهی دید زوجی و نه
زوجه مثل این حمار وحش و نه مثل این خرهای ماده مگر
مانع از تجویز و شاهد در دخول کاف است در مضمر بر ضمیر اما قیاس

فلا والله لا یلفی اناس — فتیً حتاك یا ابن ابی زیاد

پس قسم بخدا که نمی یابند مردمان جوانمردی تر از تو بخواهند دید

ای لم

ای پسر ابی زیاد و شاهد در حتی است که جر داده مضمر را و این شاذ است

فیظل به الحرباء یمثل قائماً — ویکثر فیه من حنین الاباعر

والحرباء دابه یدور مع الشمس یعنی دو زنگ کند در روز گرم
آفتاب پرست و راست می ایستد در حال قیام در جائیکه
بسیار است در آن روز فریاد شتران از جهت حرارت
شمس و شاهد در من حینئذ است که من زائده در اثبات
واقع شده بمذهب اخفش

فلیت لی بهم قوماً اذا رکبوا — شنوا الاغارة فرساناً ورکباناً

پس کاشکی می بود برای
من بدل این قوم جماعتی دیگر هر گاه که سوار شوند متفرق شوند
جهت غارت در حالتیکه بوده باشند اسب سوار
و شتر سوار و شاهد در باء بهم است که بمعنی بدل است نظم

فلا والله لا یلفی لما بی — ولا للما بهم ابداً دواء

قسم بخدا که یافته نمی شود دردی که با من است و دردی که با
ایشان است هرگز دوائی و شاهد در زیادتی لام است تتمه توکید

اذا رضیت علیّ بنو قشیر — لعمر الله اعجبنی رضاها

هرگاه راضی شوند ازین قبیله بنو قشیر قسم بخدا اینکه
بعجب می آورد مرا رضای ایشان و شاهد در علی است
که بمعنی عن استعمال شده   لاه ابن عمک لا افضلت فی حسب عنی
ولا انت دیانی فتخزونی   و این لفظ چند احتمال دارد
از لعجب وغیره یعنی مرا خداراست که جبر دهد این عم ترا
و از این عم شاعر خود را خواسته مهربانی کن با ابن عمت
که فضیلت نداری در حسب و فضل بر من و نیستی تو حاکم
من پس میخواهی تو که مودب من باشی و شاهد در علی است که بمعنی علی است
ابدا کالفرآء فوق ذراها   حین یطوی المسامع الصرا
یعنی الشخص علی الدوام مثل بقر وحش در سر کوهها است از بیم
دشمن در حینی که می نوردد گوشها را جانور صدا باریک که
در بیابان علف فریاد میکند و این کنایه از لیل است
و شاهد در کاف کالفراء است که اسم واقع شده و مبتدا
و فوق ذراها خبرش الفراء بکسر الفاء جمع الفری بفتح مقصوراً
اتنهون ولن ینهی ذوی شطط   کالطعن یذهب فیه الزیت والفتل

اتنهون

باد است پر دمیده و رسیدند و حال آنکه منع نمیکند جانان
ظلم را مثل طعنی که در او فرو رود فتیله و مرهم و شاهد در
کالطعن است که فاعل ینهی واقع شده و کاف اسم است
بکاللقوة الشغواء جلت فلم   اکن لاولع الا بالکمی المقنع
جولان کردم بجانب تو مثل عقاب دهن بزرگ با منقار
کج با بال پهن کرده پس از این جهت که میشوم من حریص بجری
کر شجاعی که کلاه از آهن بر سر داشته باشد و شاهد در کاف
مجرور است که اسم است جهة آنکه حرف جر بر حرف جر
داخل نمی شود و الفارقی فلم اکن للشبه و اللام فی لاولع
للجحود و بعدها ان مضمرة اضمارا لازماً و المشبه به محذوف
وهو الشی کما یظهر من تقریر المعنی   فقلت للرکب لما ان علا بهم
من عن یمین الحبیا نظرة قبل   الحجر من سنا برق رای بصری
ام وجه عالیة اختالت بها   پس کفتم از برای قافله
وقتیکه بلند شده بود اهل قافله را از جانب حبا نگاهی که سابق
نداشت که آیا لمحه از روشنی و درخشیدن برق را دیده است

چشم من باد چه محبوبه است که بزرگ میشمارد لب او برده نازک
که برای دفع شده در دست میکند و نظره فاعل جلا و ترک التاء
للفصل و عالیه اسم امراة و لذلک لم تصرف و لمحه مفعول
رای دام و جه و عطف علیه و الکلل جمع کله بالکسر و هی الستر
الرقیق محاطاً کالبیت یتوقی فیه من البق و جمله اخالت
حال بتقدیر قد و شاهد در فعل است که اسم واقع شده بمعنی جانب
بدلیل دخول حرف جر که من باشد عدت من علیه بعد ما تم ظموها
تصل و عن قیض ببیداء مجهل داخل صبح شد قطاة ملون
تحذ لون در بیابان سه کرده از بالای جوجه بعد از انکه تمام
شده حبس او از فعل اب در حالتیکه صد اسیر در رودهای
او و ایضا صبح کرده از بالای کجها که بیرون میاید بود جو
جوجهای او هنوز و شاهد در علی است که اسم واقع شده
بمعنی فوق از جهت من جاره بر او داخل شده نظم
و ما زلت ابغی المال مذ انا یافع ولیداً و کهلاً حین شبت و امردا
یعنی نابتم من همیشه که طلب میکنم مال را وقتیکه بودم کی زیش

یادو مویه

یادو مویه شدن و شاهد در مذ است که اضافه شده بجمله اسمیه
ربما اوفیت فی علم ترفعن ثوبی شمالات
با که مشرف خواهیم شد بر سر کوهها و بلندیها و خواهد برد
جامه مرا بادهای شمال و شاهد در رب است که باعتبار
لحوق ما، کافه که داخل شده بر جمله فعلیه ربما الجامل المؤبل فیهم
و عناجیج بینهن المهاد بسیار از گلهای شتر با حادث
که ذخیره شده است در میان قبیله و بسیار از اسبهای
کردن که ثابت است در میان ایشان کرها و شاهد
در ربما است که باعتبار لحوق ما کافه داخل شده بجمله اسمیه
اخ ماجد لم یخزنی یوم مشهد کما سیف عمرو لم تخنه مضاربه
و النص معهود این صفت دارد که برادر بزرگ منت و ذلیل نساخت
مر در حرب صفین بمثل تیغ عمرو بن معدی کرب که حیانت
نکرده ان عمر را محل ضرب او و الضمیر فی تخنه یحتمل ان
یکون للسیف او للعمرو و شاهد در کاف کما سیف است
باعتبار ما کافه از عمل خود ممنوع شده ماوای ربما غارة

شعوآء كاللذعة بالميسم   ای محبوبه آگاه باش که
بسیار از آفتهای متفرقه که آن مثل سوزاندن است
باله داغ و شاهد در ربما است که هر چند ما بدو لحق شده
باز عمل جر کرده و ازین جهت بعضی گفته اند که ما زائده است
و ماوی اصلها ویه حذفت کلمة الندا و رحمت بحذف الندا
وکلمه یا بعدها للتنبیه و یمکن حملها علی انها للندا و المنادی
محذوف فیکون تاکیدا للندا   وتنصر مولانا و نعلم انه
کما الناس مجروم علیه و جارم   و ماری سکنیم یا ابن عم خود را
ومیدانیم با آنکه او مثل مردمیست که بر او ظلم می کنند
و شاهد در کاست که بسبب لحوق ما از عمل ممنوع شده
بل بلد ملاء الاکام قمته   لا تشتری کتانه و جهرمه
ای بسا بلدی که به پری کود الهاست کرد و غبار او و خرید
و فروش او و بر روی الفجاج بدل الاکام و شاهد در
جر بلد است برب بعد از بل   فمثلك حبلی قد طرقت و مرضع
فالهیتها عن ذی تمائم مغیل   ای بسا مثل تو زن آبستن

وبسیر دهی

وبسیر دهی که بشب آمده ام او را غافل کن فارغ ساختم
او را از صاحب بازوبند و این صفت داشت که او شیرخواره
بود و بردی بدل معیل محول بکسر الواو وهو الذی اتی علیه
من زمان ولادته حول والقیاس محیل اولعدم کسب الالف
صار المثل المضاف الی الاعراف مدخولا لرب و شاهد در
مجره و بر بودن کافست برب مقدر بعد از فاء   نظم
ولیل کموج البحر ارخی سدوله   علی بانواع الهموم لیبتلی
ای بسا شبی که یاد از ظلمت و تاریکی دریا میدهد که بر انداخته
است بمن پردهای ظلمت خود را با نواع غصها تا مرا بیازماید
و شاهد در جر لیل است بسبب رب بعد از واو
و رسم دار وقفت فی طلله   کدت اقضی الحیاة من جلله
بسا علامتهای دار که ایستاده ام من در بنای او و نزدیکست
مرا که بسر آید حیات از جهت او و قوله من جلله ای من اجله او من
عظمته فی عینی و شاهد در جر رسم است برب مقدم بدون
تقدم حرف مذکوره   و نشرف بالقول الذی قد عنیته

كما شرفت صدرا لعناه من الذم   نگاه سید آری تو در گلوی

خود قولی انچنان قولی را که تجهش تو آورا فاش کردی

چنانکه نگاه سید از دو سینه بیرخون را و شاهد در اسناد

فعل موثث است بر صدر مذکر باعتبار مضاف الیه مونث ذی

رویة الفکر ما یول له الامر   معین علی اجتناب التوانی

اندیشه و فکر در چیزی که میگردد رباو کارها همه معین است

صاحب خود را بر منع از کاهلی و شاهد در محمول شدن

خبر مذکر است که معین باشد بر رویت صاحب تار باعتبار

فکر مذکر که مضاف الیه اوست و در لفظ را راعر از

مصرع است دوم است تا وزن بیت درست باشد

وکنت اذ کنت الهی وحدکا   لم یک شیئا یا الهی قبلکا

یعنی تو بودی موجود از قدیم ای اله من در حالتیکه واحد

بودی و نبود چیزی قبل از تو ای خدای من و شاهد

در اضافه شدن وحدی است بکاف خطاب است ولی

نمی شود او را اسم ظاهر   والذئب اخشاه ان مررت

وحدی واخشی الریاح والمطر   می ترسم از گرگ اگر برخورم

باو در حال انفراد و میترسم از بادها و بارانها و شاهد

در اضافه شدن وحدی است بضمیر و بس نظم

دعوت لما نابنی مسورا   فلبی فلبی یدی مسور

چون خواندم مسور را جهة واقعه که مرا عارض شده بود

پس او اجابت کرد و بمکافات وجزای او باید قیام نمایم

در احسان و اکثر اوقات عطا پیدا میباشد و شاهد در لبی

است که مضاف الیه شده باسم ظاهر و این نادر است

انك لو دعوتنی ودونی   زوراء ذات منزع بیون

لقلت لبیه لمن یدعونی   اگر تو بخوانی مرا نزد خود

در بیابان پر آب بعید الاطراف هر اینه میگویم اجابت را

نسبت بکسی که مرا بخواند و شاهد در لبیه است که مضاف

شده بضمیر غایب و این شاذ است و در اصطلاح

عربان سه مصرع در بحر رجز بسیار متداول است

اما تری حیث سهیل طالعا   نجم یضیء کالشهاب ساطعا

ایا نمی بینی تو نکان سهیل را در حالتیکه طالع است
و او ستاره ایست که این صفت دارد که روشن است
و درخشنده است مثل شهاب و شاهد در اضافه شدن
حیث است بمفرد از راه شذوذ و اصل اضافه او
بجمله که باعث بنا او شود الهمزه للاستفهام و ما فيه
من ذهب الى ان اما فيه للتنبيه وهم علی حین الهی الناس جل امورهم
و این بیت گذشت در مفعول مطلق باینجا رجوع کنند
که تکرار باعث صداعست اذا باهلی تحته خنظلیه
له ولد منها فذاك المذرع هرگاه مردی از قبیله
باهل زارلی باشد از قبیله حنظلیه و این صفت داشته باشد
ان باهلی که او را ولدی باشد از ان حنظلیه پس ان ولد را
مادرش اشرفست از پدرش و این عربان مقرب میگویند
از قبیله اینکه استر را پرسیدند که پدرت کیست گفت
مادرم اسب است و شاهد در دخول اذ است بر جمله
اسمیه اما بتقدیر کان محذوفه نبئت لیلی ارسلت بشفاعة

الی فهذ

الی فهلا نفس لیلی شفیعها خبر داده شدم اینکه لیلی
و محبوبه ارسال کرده نزد من کسیکه را بشفاعت خود در
کاری پس نیست از شان او که طلب کند از من این امر را
جهت انکه او خود اولی است بشفاعت از غیر خود و شاهد
در حذف کان است بعد از هلا که او بر جمله اسمیه کمتر
داخل میشود پس کان بعد از او مضمر است نظم
ان للخیر و للشر مدی وکلا ذلك وجه وقبل
یعنی بتحقیق که از برای خیر و شر نهایتست که خبر داده می شود
فاعل کل واحد را از وقت و این دو امر را جهتی هست
و جهتی و شاهد در مضاف الیه کلا است که هرچند در لفظ
مفرد است اما در معنی مثنی است کلا اخی وخلیلی واجدی عضدا
فی النائبات والمام الملمات یعنی ای دو نفر که عبارت
از برادر من و دوست من باشد یابنده است ناصر و معتمد
خود در حادثها و نزول بلیتها و شاهد در اضافه است
کلا بمفرقه و این شاذ است و افراد واحدی باعتبار لفظ کلا است

نظم

فلئن لقیتک خالیین لتعلمن — انی وایک فارس الاحزاب

جمع حزب وهو الطایفة ۱۲

پس اگر ملاقات کنم من ترا در حالتیکه هر دو تنها باشیم
هر اینه خواهی دانست که کدام یکی از من و تو فارس قومی
در شجاعت وشاهد در این است که بمفرد معرفه مضاف
نمی شود مگر اینکه مکرر باشد که این جایز است نظم

فرشی منکم وهوای معکم — وان کانت زیارتکم لماما

معاش من از ابتدا از شما است و خواهش من با شماست
و هر چند که زیارت شما مارا دیر دیر است وشاهد
در معکم است که مبنی بر سکون است بر لغت ربیعه نظم

بکت عینی الیسری فلما زجرتها — عن الجهل بعد الحلم اسبلتا معا

یعنی گریه کرد ابتدا چشم چپ من پس چون منع کردم اورا
از گریه از راه جهل بعد از صبر بسیار که ببندد و اشک ریختند
هر دو با هم و این از جمله اشعاریست که در شواهد بیت وشاهد
در انفکاک مع است از اضافه باعتبار اینکه بمعنی جمیعاً
واقع شده و در تخصیص دادن شاعر در بیت اول گریه را

بچشم

بچشم چپ ممکن است از جهة آن باشد که طرف چپ اعضا
نسبت بجانب راست اعضا زود تر متأثر می شود خصوصاً
در محبت و اشتیاق که بمحبوب داشته باشند و اگر بمعنی کله
خوانده شد هر اینه وارد است المثل السایر که المعنی فی بطن الشاعر

فساغ لی الشراب وکنت قبلا — اکاد اغص بالماء الحمیم

پس گوارا باشد شراب وحال آنکه بودم من قبل از این
که نزدیک بود گلو بگیرد مرا آب شیرین از راه غصه‌ها وشاهد
در اعراب قبل است که مضاف الیه نه منسی است و نه
منوی و تنوین نیز قبول کرده و بروی الفرات بدل الحمیم
الحمیم الماء البارد وهو من الاضداد

ومن قبل نادی کل مولی قرابة — فما عطفت مولی علیه العواطف

یعنی پس از حرب ندا کرده هر
ابن عمی خویش خود را پس مهربان نگردند مولا را عطوفت کنندگان
وشاهد در قبل است که معرب است از جهة اینکه لفظ مضاف الیه
منصوب است بمعنی التقدیر ومن قبل ذلک ای من قبل صلاح الحال نادی

اذا انا لم اومن علیک ولم یکن — لقاؤک الا من وراء وراء

یعنی هرگاه من ایمن نباشم از حجاب تو و نمی باشد وصال تو میسر از دراز حجاب یا جدار و شاهد در بار و راز اول است بضمه زیرا که مضاف الیه لفظش و دراز ثانی تاکید است برای اول و جزای این شرط معلوم نیست که چیز است اما ممکن که تقدیر توان کرد که اعتقاد من منفک خواهد شد

سددت علیك كل ثنیة واتیت فوق بنی كلیب من عل

یعنی تحقیق که بستم بر تو هر سر دهنه را و امدم بر سر بنی کلیب از سمت بالا و شاهد در لفظ عل است که مبنی بر ضم است برای انکه بمعنی فوق است

مکر مفر مقبل مدبر معا كجلمود صخر حطه السیل من عل

شخصی که این صفت دارد که کثیر الرجعت و کثیر الفرار و اقبال کننده و بر گردنده با جلدی تمام مثل سنگ زمی را که بغلطاند از اسیل از بلندی و شاهد در عل است که معرفت شده تهیه انکه مراد بالا نکره است یعنی مکان خالی دیگر بکسر المیم الذی لا یسبق الرجوع وکونه مجرورا لانه صفة لمجرور فی قصیده مشهوره

من الطویل

من الطویل من امرء القیس الکندی والمشهور فی النسخه الثانی انه صفت لفرس حلص

اکل امرء تحسبین امرء ونار توقد باللیل نارا

یعنی ایا هر مردی را می پندارد اتش و شاهد در نارا است که حذف کرده اند از او مضاف را و ترک کرده اند مضاف الیه را با عراب خود لا یجوز ان یکون معطوفا علی امره لاستلزامه العطف علی معمولی عاملین مختلفین و توقد اصله تتوقد حذفت احدی التائین والجمله تحقیقا صفة نار

ترك بوما نفسك وهواها سعی فی ردائها

ای فی هلاکها یعنی واگذاشتن تو نفس خود را با خواهش خودش این سعی است بسبب تو در هلاک کردن خود و شاهد در فاصله شدن ظرف است که یوما باشد میان مضاف و مضاف الیه

ما ان وجدنا للهوی من طب ولا عدمنا قهر وجد صب

نیافتیم ما دوائی برای عشق از کتابهای طب و همیشه یافتیم ما مقهوریت کسی را که در محبت صادقست و شاهد در فاعل

صب است که فاصله شده است میان مضاف و مضاف الیه

فرشنی بخیر لا اکونن ومدحتی   کناحت یوما صخرة بعسیل

یعنی با صلاح بیار حال مرا اگر با باشم با مدح کفش نسل تراشیده

سنگ خاره بکار و ب عطاران و شاهد در فاصله شدن

ظرفست که یوم باشد میان مضاف و مضاف الیه

انجب ایام والداه به   اذ نجلاه فنعم ما نجلا

گردیدند نجیب الولد بروزها در او شخص بسبب ولادت

و در ایام که متولد شد پس چه خوب ولادت ولادت

حسنی و شاهد در والداه است که فاصله شده میان

مضاف و مضاف الیه   تسقی امتیاحا ندی المسواک

ریقتها کما تضمن ماء المزنة الرصف

آب میدهد مادر عمرو مسواک را

در حال مسواک بری آب دهن خود خاکه نگاه میدارد

سنگ آب باران و شاهد در فاصله شدن مفعول اول

است که مسواک باشد میان مضاف که ذی است

و مضاف الیه که ریقتها است والضمیر المستتر فی تسقی ترجع

الی

الی ام عمرو والمذکورة فی البیت السابق وذی المضاف الی

ریقتها ثانی مفعول تسقی   کما خط الکتاب بکف یوما

یهودی یقارب او یزیل   یعنی مثل این ساخت طلل از راه

اندراس و فنا بخطی میماند که یهودی نوشته باشد

روزی بعضی از سطرها و حرفها بهم نزدیک و بعضی دور از

هم جدا شده و شاهد در فاصله شدن ظرفست میان مضاف

که کف باشد و مضاف الیه که یهودی است و او معمول خط

است و نسبت باینها اجنبی است و انما قال بکف یهودی

لان الیهودی من اهل الکتاب او لان الیهودی له اسلوب

خاص فی الکتابة غیر ما یتعارفه الناس و یهودی منسوب

الی یهودا بن یعقوب علیه السلم   نجوت وقد بل المرادی سیفه

من ابن ابی شیخ الاباطح طالب   و این بیت از عناویه ولد

از زناست زمانیکه عبد الرحمن بن عمرو المعروف با ابن

ملجم حضرت امیر صلوات الله علیه را زخم زد یعنی نجات

یافتم و حیثی که برکرد ابن ملجم ملعون مرادی شمشیر خود را از خون

پسر ابیطالب که این صفت دارد که شیخ قریش و مکه آست
و شاهد در فاصله شدن شیخ الاباطح است میان اب
و طالب و المضاف محذوف ای من دم **نظم**

کان برذون اباعصام **زید حمار دق باللجام**

کویا یابوی زید ای اباعصام خریست که مقید شده بلجام
و بورزن اسبی را کویند که پدر و مادرش عربی نباشد
و شاهد در فاصله شدن منادا است میان برزون
مضاف و زید که مضاف الیه است و قوله اباعصام
و برزون اسم کان و حمار خبره و دق باللجام صفه

هما خطتا اما اسار و منه **و اما دم والموت بالحر اجدر**

دو امر عظیم اند یا اسیری و منت است و یا کشتن
و مرک باراده مرد بهتر ازمنت است و شاهد در فاصله
شدن اما است میان مضاف که خطتا باشد
و مضاف الیه که اسار باشد **خلیل املک منی بالذی کسبت**
بدنی و مالی فیما طمع دوست من املک است

ازین

ازین حیز برا که بهم سابیده است دست و پیش مرا در جری
که ان خلیل است جمع کرده طمع و شاهد در خلیل است که اکتفا
بکسره شده و یاء متکلم محذوف است و این بیت در شواهد مذکور نیست

اطوف ما اطوف ثم اوی **الی اما ویرویتی النقیع**

میکردم باد آنکه میکردم و بعد ازان پناه میبرم بمادر
خود میدهد بمن دوغ رنش با آب شیرین بنا علی اختلاف
اللغة فی معنی النقیع و این بیت در شواهد نیست و شاهد در اما ست
که کسره قلب بفتحه شده و یاء متکلم بالف **نظم**

ولست بمدرک ما فات منی **بلهف ولا بلیت ولا لو انی**

یعنی نیستم من رجوع کننده یا یابنده حیزی را که فوت شود
ازمن بحسرت خوردن و نه بکفتن اینکه کاشکی من میکردم
این کار را و چرا چنین شد و شاهد در لهف است که الف را
حذف کرده اند و اکتفا بفتحه کرده اند و این الفاظ همه
کنایه است از حسرت و تاسف **اودی بنی واعقبونی حسرة**
بعد الرقاد و عبرة ما تقلع هلاک شدند فرزندان من

و از دنبال ماند حسرت بعد از خواب و حسرتی که هرگز
زایل نمی شود و شاهد در قلب کردن واو جمع است
در بنی یا و ادغام کردن یا در یا و عبرة عطف علی حسرة

سبقوا هوی و اعنقوا لهواهم　　فتخرموا و لکل جنب مطرع

یعنی سبقت کردند ایشان خواهش مرا و دست بکردند
شدند با خواهش خودشان پس هلاک شدند و از برای
هر پهلوی محل افتادنیست و مطرعی و شاهد در قلب کردن
الف هوا است بیا و ادغام کردن در ضمیر متکلم نظم

ضعیف النکایة اعدآئه　　یخال الفرار یراخی الاجل

و معنای این بیت با شواهد در افعال قلوب مشروحاً ذکر
شده و اما اینجا شاهد در عمل کردن مصدر محلی باللام است
عمل فعل خود را و نصب داده اعدا را بمفعولیت نظم

عجبت من الجلد الذی هو خاضم　　بضربة کفیه الملا نفس راکب

یعنی زنده تعجب کرده اند نفس راکب را بسبب آن جلدی
و اینچنان چابکی که او عاقبت اندیش است بسبب زدن

اگردو

هر دو دست خود را بخاک جهت تیمم و نفس راکب
مفعول فعل مذکور است و شاهد در ضربة بصیغه مره معین است
که دال است بکثرت و اما عمل کرده که مضاف است
بفاعل و ملا را نصب بمفعولیت و این شاذ است و نادر نظم

برکته بملاحض　　البقر اولادها

یعنی جدا دادم این شخص را بموضع لیسیدن گاو اولاد خود را
و این شاذ است باعتبار جمع بودن مصدر نظم

اکفرا بعد رد الموت عنی　　و بعد عطائک المائة الرتاعا

آیا کفر میکنیم کفر کردنی که شما را آمدح میکنیم بعد از آنکه
مرا زنده گردید و بعد از آنکه عطا کردی بمن صد شتر
چرنده را و شاهد در نصب دادن عطا اسم مصدر است
که بمعنی مصدر است که بمعنی اعطا است مائة را بمفعولیت
و مضافست بفاعل که ضمیر خطاب باشد و المفعول الاول
محذوف ای بعد اعطائک ایای و اللام فی المائة للعهد الرتاع
با جاء بکسر الراء صفة المائة جمع راتع کنایم و نیام نظم

و بعضهم قدر المضاف ای بحض ... (marginal note, partly illegible)
... ای جلی ... (marginal note, partly illegible)

اظلوا ان مصابكم رجلا   اهدی السلام تحية ظلم

الحماسة کبرا الظلم بتحقیق رسانیدن شما مردی که این
صفت دارد که هدیه فرستاد سلام وتحیة را برای شما
ظلم است فظلم خبر ان است وشاهد در مضاف مصدر
سمی است که عمل فعل خود کرده که ضمیر فاعل مخاطب
فاعل اوست در رجلا مفعولش واین جمله ابیات مطرحه
است در امتحان نحوی

کمنع ذی غنی حقوق ماهنی   وبذل مجهود مقل ذنی

یعنی منع کردن صاحب
غنی حقوق مردمان زاعیب است این منع وکاف در
کمنع از برای این است که مدخول کاف فی الحقیقه مشبه به
باشد بلکه مدخول کاف محذوفست قوله وهو الاکثر کمثال
ومنع اه قوله وبذل اه یعنی بذل محقق فعل یعنی بذل شخص
باذل خواهد که قلت دارنده باشد وقلیل باشد
حق او ارند بودن دان حق که در ذمه مدیون است مجهود
شود یعنی انشخص منکر شود انوجه را ان بذل زین وبکوست

الاکث

السائل للغرة اليقظان كالئها   مشى الهلوك عليها الخيعل الفضل

توئی مالک سر دهنه که بیدار است سالک ورونده
اورا ابر دی مثل راه رفتن زن فاجره فاسعه در
حالتیکه براو باشد جامه که او لباس خلوتست وشاهد
در مرفوع بودن الفضل که صفت ونعت است برای
هلوک اما متابعت محل او کرده که رفع است ودر لفظ مجرورست

قد كنت داينت بها حسانا   مخافة الافلاس والليانا

بتحقیق بودم من که قرض دادم ان دختره ودفعه را الحال
از ترس افلاس وانکه کسی حاشا نکند ومماطله ننماید
وحال کردم که حسان در ادا قرض بهتر از دیگران خواهد
بود وشاهد در منصوب بودن لیانست که عطف است
بر محل افلاس جهة انکه در معنی مفعول است وحسان رجل
یجوز حذفه وصرفه ومنعه نظرا الی اصالة النون وزیادتها
ومخافة الافلاس نصب علی التفعیل واللیان بکسر اللام وفتحها المطل

انه لمجاز بوائكها   الشخص کبرا النحرات تشران

قبله را و شاهد در نصب دادن مبالغه است بوایک را بالمفعولیت

ضروب بنصل السیف سوق سمانها   اذا عدموا زادا فانک عاقر

یعنی بغایت ضربی تو بسر تیغ ساقهای شتران فربه را

هرگاه مردم چیزی نداشته باشند پس تحقیق که پی کردن

شتران کار تو شده و شاهد در ضروبست که عمل اسم فاعل

کرده و سوق مفعول اوست و سمان بکسر السین جمع سمینه

واضافتها الی ضمیر الابل من اضافة الصفة الی الموصوف

واذا فی محل النصب بعاقر   اتانی انهم مزقون عرضی

جحاش الکرملین لها فدید   رسید بمن این حکایت

که پاره میکنند ناموس مرا و ایشان مثل حمار وحش آب

کرمین اند که این وحش نزد آن آب فریاد میکنند

و صوت این قوم نیز از آن قبیل است و شاهد در مزقونست

که عمل اسم فاعل کرده و عرضی مفعول اوست نظم

الفاتلین الملک الحلاحلا   خیر معد حسبا و نائلا

یعنی الحیان جماعتی اند ایشان که می کشند ملک را که مهتر قوم

است

است و بایشست است از برای قاتلین یا و شاه جلیل القدر

عظیم الشان خیر معد یعنی که از ان عوض خیر معد یا یعنی بهترین

اقوام دهنده شامل و بهترین جهانسازنده از روی

شخص و شاهد در عمل صیغه جمع است مثل عمل صیغه مفرد نظم

ثم زادوا انهم فی قومهم   غفر ذنبهم غیر فخر

پس زیادتی دارند این قوم بر غیر خود و تحقیق که ایشان

در میان قبیله ما فرکناهاند و غیر بکسر می بخشند

و عفو میکنند هرچه از قوم خود می بینند و شاهد در غفر

بکسر غفور است که نصب داده ذنب را بمفعولیت مثل مفرد

وهو تری دلوها تریا   کما تری سهلة صبیا

حرکت میدهد آن زن دلو خود را حرکت دادنی چنانچه

حرکت میدهد زن لشکر عاجز کودک را در خرمن بازی

در رقص و شاهد در تریاست که مثل مصدر صحیح

واقع شده و اصل است که تریة بابا استعمال شود و این سماعی است

واها للیلی ثم واها واها   یعنی تعجب دارم من از لیلی

که او چه با کیزه است بعجب بعد از تعجب و شاهد در واما است که بمعنی

اعجب استعمال شده است جزى الله عنى والجزاء بفضله

وبغنى خيراً ما اعف واكرما جزا دهد خداوند عالم از جانب

من و حال آنکه جزای خیر بفضل اوست ربیعه را جزای خیر چه عفیفه است

این قبیله و چه کرامی و شاهد در حذف مفعول است که هم

باشد از اعف و اگر با جهت آنکه تعجب منه هرگاه معلوم باشد

جایز است حذف او و بجار بفضله معترضه بین الفاعل ومفعوله

تحریضا للاتحاد بالتوکل و الباء فی بفضله للملابسة و اعف فعل

التعجب من العفاف وقال نبی المسلمین تقدموا

واحبب الینا ان تکون المقدما گفت پیغمبر مسلمانان است که پیش

باستید بسبب جمعی و یکی دیگر ایضا گفت چه خوب است نزد ما آنکه

تو مقدم باشی و شاهد در فاصله شدن الینا است میان

الفعل و فاعلش که ان تکون باشد بحذف باء ای حبب الینا

بان تکون حذف الباء لاطراد حذف حرف الجر من ان

وان و المقدما خبر تکون و الخطاب فی تکون لواحد ممن خاطبهم النبی

اوامر المؤمنین

صلى الله عليه وآله او امیر المؤمنین علیه السلم بالامر بالتقدم

نعم ابن اخت القوم غیر مکذب زهیر حسام مفرد من حمائل

پس چه خوب پسر خواهر قوم است در حالتیکه غیر مکذب است

زهیر مثل شمشیری که برهنه باشد از غلاف و شاهد در این

است که فاعل نعم است و مضاف باسمی که او مضاف بمحلی بال

والتغلبیون بئس الفحل فحلهم فحلا وامهم زلاء منطیق

و قبیله بنی تغلب بد فحلی است فحل ایشان از حیث فحل بودن

یعنی مردان ایشان و مادر ایشان کنایه از زنانش یعنی

ایشان و بیه لاغرند و بالش کذارند که بمردم خود را چاق

و فربه نمایند چنانکه رسم فواحش عربستان و هندوستان است

که این عمل شنیع را شعار خود کرده اند تا شاهد باز از فریب

دهند و زلاء تانیث الازل و منطیق بکسر المیم وتجریده من علامة

التانیث لکونه علی صیغة اسم المبالغة التی تستوی فیه المذکر

والمؤنث و المعنی والتغلبیون رجالهم من الرجال ونساهم

من النساء و شاهد در ذکر تمیز است با فاعل ظاهر جهة رعایت تاکید

ولقد علمت بانّ دین محمّد ... من خیر ادیان البریّة دینا

وتحقیق دانستم این را که دین حضرت رسالت صلی الله علیه و اله بهترین دینهای خلایق است از حیثیت دین و شاهد در دینا است که تمیز موکّد واقع شده چنانکه حال موکّد می باشد

ماحبّذا جبل الرّیّان من جبل

چه خوبست کوه ریّان از حیثیت اینکه جبل خوبست و شاهد در بودن اسم مضاف بال است فاعل حبذا اگر حبّ را با ذا مجموع فعل دانند و الّا مخصوص بمدح خواهد بود

بالاله و برّ بدینا و لو عبدنا ... غیره شقینا فحبّذا ربّا

باسم خدا و با و ابتدا کردیم ما و اگر پرستیم غیر او را هر آینه بدبخت بوده ایم پس چه خوبست او از حیثیت رب بودن و دین و شاهد در حبّ دینا است که برای مدح ذکر شده بدون ذا بفتح حا و بدون ذا اگر ضم حا است و به بدینا تاکید للاولی

الا حبّذا اهل الملا غیر انّه ... اذا ذکرت مىّ فلا حبّذا هیا

آگاه باش که چه خوبند اهل مجلس سوای اینکه هرگاه ذکر کرده آن محبوبه

پس ذکر

پس ذکر او خوبی ندارد و شاهد در لا حبّذا است که بسبب الحاق لا در ذم استعمال شده چنانکه در چنین تجرید از لا در مدح وی مرخّم میّة علی سبیل الشذوذ لکونه فی غیر النّدا وهی نایب فاعل لذکرت علی بناء المجهول و هی عاید الی میّة و هی مرفوعة المحلّ علی انّه المخصوص بالذّم و الالف للاشباع

فقلت اقتلوها عنکم بمزاجها ... وحبّ بها مقتولة حین تقتل

پس گفتم دفع کنید خمر امتحنه یا به چه خوبست خمر و چه دوست داشته شده است از حیثیت امیر شش هنگامیکه ممزوجست و شاهد در حبّ است بضمّ حا برای مدح و بها فاعل اوست بباء زائده و کانت العرب تشرب الخمر ممزوجة و لا تشربها صرفة و حبّ بضم الحا فعل من افعال المدح اقتلوها ای امزجوها من قتلت الشّراب مزجته بالماء و قیل بمعنی ادفعوها ای ادفعوا سورتها عنکم

ولست بالاکثر منهم حصًا ... و انّما العزّة للکاثر

و نیستی تو اکثر از ایشان از حیثیت عدد و این است و جز این نیست که غالب بودن برای مرد

که کثرت داشته باشد و شاهد اینجا در جمع شدن من است
بال که من اینجا برای ابتدای غایت نیست بلکه برای بیان
جنس است و منافات ندارد که با الف و لام باشد نظم

فقالت لنا اهلاً وسهلاً وزوّدت ... جنی النحل او ما زوّدت اطیب

پس گفت آن محبوبه ما را که خوش آمدید از معموره و هموارى
و توشه داد ما را از عسل نحل و نحل زنبور عسل را گویند بلکه
چیزی توشه داد که بهتر از خار نحل بود تا کنایه از چه باشد
در اصطلاح عشاق و او بمعنی بل و شاهد در تقدیم من
است بر افعل التفضیل در غیر استفهام و این شاذ است

لاکله من اقطٍ و شمن ... الین مسانی حساً با
البطن من یثربیات ... قذاذ خشن

هر آینه لقمه از کشک با روغن نرم تر است از حیث رسیدن
در رودهای شکم از تیرهای پر دار که در یثرب
می تراشند یعنی کلوخی اندکی بهتر است از تیر با پروان
محض ادعاست مگر کشک عرب آن که از تیر تیزتر است ممکن که

این نوع

که این نوع باشد و الا کلمه مبتدا و الین خبره و فی
حشایا متعلق بالین لا بما و من یثربیات ایضا متعلق بالین و شاهد
در فاصله شدن تمیز و ظرف میان افعل و من و کلاهما اجنبیان

کابنین بر بنی سنح قلبا ... هما و امرتین حسن مراهما

بر خوردم بدو پسری که نیکوکار بودند و محزون بود
خاطر هر دو و بدو زن که پاکیزه بودند مرد هر دو و شاهد
در تثنیه بودن نیز من است باعتبار رفع اسم ظاهر مثل
و من له اذ فی تثنیه الصفة ما احتاج ما التنکیر از عند المعرفه

ولقد امر علی اللئیم یسبنی ... فمضیت ثمّ قلت ما یعنینی

و بتحقیق که مرور میکنم بر بخیلی که مرا دشنام میدهد پس
در میگذرم از او و بعد از آن میگویم که با من نیست
و شاهد در وقوع جمله یسبنی است صفت از جهت آنکه
اللئیم در معنی نکره است و یروی بدل الجزء الثانی و عف
ثم اقول ما یعنینی و التاء فی ثمّ العاطفة لتانیث اللفظ و المبالغه
فی التراخی و التاء المتحرکه کما یکون فی الاسم یکون فی

فی انحراف الصبا کلاً ورب وثمّ حتی اذا جن الظلام واختلط

جاؤا بمذق هل رایت الذئب قط اختلاط بسیار بردم تا وقتیکه

بوشاند ظلمت لیل صفا روز را و بهم مخلوط شدند

او روند ایشان شیر آمیخته بآب ابا و بدو کر کرا هرگز که

حاکر نی رنگ است و این لبن نیز از کثرت آب اوقتم بود

وشاهد در هل رایت است که نعت واقع شده برای مذق

و اما بتاویل مقول فی حقه باعتبار اینکه جمله انشائیه است

و جمله انشائیه خبر مبتدا یا نعت واقع نبود و نعت مگر بتاویل نظم

وقد کنت فی الحرب ذا تدرء فلم اعط شیئا ولم امنع

و تحقیق که بودم من در حرب صاحب رای و شجاع لیس عطا

کرده نشدم چیزی را که نافع باشد و ممنوع هم نشدم و این

کنایه است از کرفتن چیزی سهل و اندک و شاهد در حذف

صفت است که طائلا باشد باعتبار قرینه معلوم

یا لیتنی کنت صبیا مرضعا تحملنی الذلفاء حولا اکتعا

اذا بکیت قبلتنی اربعا اذا ظللت الدهر ابکی اجمعا

کاشکی

کاشکی می بودم من طفل شیر خواره و بر میداشت مرا محبوبه

زلفا نام تمام سال و هرگاه که میگریستم من می بوسید مرا

چهار مرتبه و هرگاه چنین باشم لبریز برم و روزگار را تمام

در گریه کردن و تخصیص چهار بار باعتبار محبت زنان است

با طفال و این اقل مرتبه است و زلفا مونث ازلف است

و الزلف صغر الانف و استواء الارنبه و شاهد در استعمال

اجمع و اکتع است بدون سبقت کل و این مخصوص شعر است

و ایضا فیه شاهد آخر علی جواز التوکید النکره المحدوده کما فی انفا

ایا من لست اقلاه ولا فی البعد انساه لک الله علی ذاک لک الله لک الله

یعنی ای کسی که نیستم من دشمن و عدوی او و نیستم در دوری

فراموش کننده او و متوسلم بخداوند عالمیان که نگاه

دارد ترا در همین کاری که من هستم و شاهد در تکرار جمله است بعنوان تاکید

حتی تراها وکان وکان اعناقها مشدرات بقرن

یعنی تا اینکه می بینی تو آن شتران را بر دار ارزا که گویا گردن

او را قایم بسته اند بر بستان و شاهد در تاکید بودن کان مخففه

است بدون ذکر معمول که اعافها باشد برای کان اول

فلا والله لا یامر لما بی   وللما بهم ابدا دواء

یس قسم بخدا که بدست نمی اید و یافت نمی شود برای

ازاری که با من است و نه برای ازاری که با شما است هرگز

دوای و شاهد در دگر لا است مکرر در ثانی و در اول للام

واحده جهت تاکید

الی واسطار سطرن سطرا   لقائل یا نصر نصر نصرا

یعنی بدرستیکه قسم میخورم

نوشتهای که این صفت دارند که نوشته شده اند نوشتنی

اینکه میگویم ای نصر مشهور بصری یاری ده مرا یاری دادنی

و شاهد در نصر ثانی است که بعضی عطف بیان میدانند

و بعضی تاکید لفظی و اولی قول اخر است و الواو فی اسطار

للقسم و لقائل مرفوع علی انه خبران و نصر ثالث وقع مفعولا

لا مطلقا للفعل المحذوف و الاختلاف فی هذا البیت شایع و الا طائل ذکره

انا ابن التارک البکری بشر   علیه الطیر ترقبه وقوعا

منم پسر تارک بکری بشر که ثابت اند بر سر او مرغان در حالتیکه

حشم دارند وقوع را بر او با انکه روحش قبض شود و شاهد

در این است که بشر باید عطف بیان باشد نه بدل و الا

از راه سقوط بکری التارک لبشر می شود مثل الضارب

زید و این ممتنع است

کما الودتین تحت العجاج   جری فی الانابیب ثم اضطرب

و این کار مثل حرکت

کردن نیزه است در زیر گرد و غباری و جاری شدن

ان در کوههای نی و بلا مهلت از عقب و مضطرب شد

و شاهد در ثم است که بمعنی فا استعمال شده جهت انکه

اضطراب و جریان اهتزاز فاصله نمیدارد

القی الصحیفة کی یخفف رحله   والزاد حتی نعله القاها

انداخت الشخص صحیفه را میان اب از جهت سبک شدن

بار و توشه را نیز انداخت تا انکه نعل را نیز انداخت

و شاهد در نعل است که بعضی صحیفه و زاد و نعل مکرها عبارتر

تاویل یا انکه در نعل گویا سر کند و همین کافیست و باشد

ضمیر القاها جهت این است که نعل مونث سماعی است

فهزاكم حتى الكماة فانتم ... تهابوننا حتى بنينا الاصاغر

یعنی مقهور می‌سازیم ما شما را حتی پهلوانان شما را و شما می‌ترسید از ما حتی از اطفال ما که کوچک اند و شاهد در معطوف بحتی است در مصرع اول باعتبار بلندی و در دوم باعتبار پستی نهایت واقع شده

ولست ابالی بعد فقدی مالکا ... اموتی ناء ام هو الان واقع

یعنی بعد از آنکه دوست و حبیب من مفقود شود باکی ندارم من از قرب و بعد موت و شاهد در وقوع ام است مابین جملتین بعد از همزه تسویه

لعمرك ما ادری ولو کنت داریا ... شعیب بن سهم ام شعیث بن منقر

و قسم بجان تو و هر چند که هستم من عالم بامور عالم اما نمیدانم که از این دو بیت کدام بهتر است و شاهد در ام است بعد از همزه محذوفه که از ای مستغنی است از جمله اولی و ما شاهد در وقوع است میان دو جمله اسمیه و قوله ما ادری ای ما اعلم وان فی ان کنت وصلیة المعنی مع انی عالم بالامور ما ادری ای الشیئین صحیح

فقمت للطیف مرتاعا فارقنی ... فقلت اهی سرت ام عادنی

پس بر خواستم از جهت خیال که در خواب محبوبه دیدم پس بیدار شدم خائف و ترسان بر عادت عشاق گفتم آیا خود وی باشد یا خیالش که بعادت من آمده در حین نوم که همیشه مهجورم و بیمار و شاهد در ام متصله است که واقع شده میان دو جمله فعلیه در لفظ و در معنی مفردین ای ای هذین هذا قول صاحب فراید و قال السید الفاضل الشاهد فی وقوع ام بعد جملتین مختلفتین بالاسمیة و الفعلیة وحذف علی الاولی فیها همزة التسویة و الحق ید ورمع السادات

لعمرك ما ادری ولو کنت داریا ... بسبع رمین الجمر ام بثمان

قسم بزندگی تو که نمیدانم هر چند هستم عالم آنکه آیا این زنان هفت سنگ ریزه انداختند بجمره در اعمال حج یا هشت تا و شاهد در حذف همزه است پیش از بسبع بقرینه ام والثمان منسوب فی الاصل الی الثمن الا انهم فتحوا اوله لانهم یغیرون فی النسب کما قالوا فی الدهر دهری ثم عوضوا من احدی یائیه الفا کما فعلوا فی المنسوب الی الیمن

ماذا ترى في عيال قد برمت بهم لم احص عدتهم الا بعداد

يعنى چه چیز است رای و تدبیر تو درباب عیالی که بتحقیق دلگیر شده ام بسبب ایشان که بشمرده ام نشمرده عدد ایشانرا مگر بشمارنده صاحب و هشتاد هشتند ایشان هشتاد تا بلکه هشتاد و هشت تا د اگر می بود اسید بن تو بتحقیق که می کشیم اولاد خود را وشاهد او را در او است که او بمعنی بل اضرابیه است خلاف مر سیبویه را لانه قال انما جاز ذلک بشرطین تقدم نفی او نهی و اعادة العامل

جاءَ الخلافة او کانت له قدرا کما اتی ربه موسى على قدر

یعنی امده آن میمون خلافت را و مراد عمر بن عبد العزیز است و هست آن خلافت از جهت او باندازه چنانکه امده موسی خداوند خود را آنان داره وشاهد در او کانت است که اینجا بمعنی واو است وضمیر ربه برجع الى موسى لتقدمه رتبة

لهاض بدار قد تقادم عهدها واما باموات الم خيالها

دل شکسته ایم ما بسبب خانه محبوبه که قدیم است مدت او و یا بسبب مرگ و اموات که خطور کرده در خیالات وشاهد در

حذف

در حذف اما است پس از بدار بقرینه اما ثانیه

فاما ان تکون اخی بصدق فاعرف منک غثی من سمینی

والا فاطرحنی واتخذنی عدوا اتقیک وتتقینی

یعنی یا اینست که اگر هستی تو برادر صادق پس بشناسم من از تو لاغری خود را از فربهی و یا چنین نیستی بگذار مرا و اخذ کن مرا دشمن تا به پرهیزم من از تو و تو از من وشاهد در باب الا است از اما و این شاید آ

وقد کذبتک نفسک فاکذبنها وان جزعا وان اجمال صبر

بتحقیق که تکذیب کرد ترا نفس تو پس تو نیز تو او را تکذیب کن و یا جزع کن جزع کردنی و یا صبر کن صبر نیکو وشاهد در آن است در موضعیش که اصلهما اما بوده و ما از هر دو تا حذف شده

ودج الاحیطل من سفاهة رایه ما لم یکن واب له لینالا

دار زد میسکند احیطل از راه دیوانگی و بی عقلی خبر برا که نبوده او و پدرش که دریافته باشند وشاهد در عطف کردن اب است بر ضمیر مستکن که در یکن است بی تاکید

دبی فصل و این شاهد است   فالیوم قربت تهجونا وتشتمنا
فاذهب فما بك والایام عجب   پس امروز که مقرب شده
همچو میکنی ما را و دشنام میدهی پس برو که نیست از تو
و از روزگار عجب و شاهد در ایام است که مجرور است
بدون اعاده خافض و اما بصریین این را شاذ میدانند
اوعدنی بالسجن والاداهم   رجلی فرجلی شثنة المناسم
میترساند بزندان و قیدهای پای مرا پس پای من غلیظ
سر پنجها است و کنایه از این است که کلفت اند پایها و شاهد
در رجلی است که بدل بعض است از یاء مدنی و شثنه یعنی
و تاء مثلثه و نون یعنی الغلیظ   متی تاته تعشوا الی ضوء ناره
تجد خیر نار عندها خیر موقد   هر وقتی از اوقات که
بیروی تو نزد او در حالتیکه متوجه باشی بضوء آتش
او هم بیابی نزد او آتش خوبی و برافروخته و شاهد
در تعشوا است که مرفوع است اما در موضع حال است
الی الله اشکو بالمدینة حاجة   وبالشام اخری کیف یلتقیان

طراوز

بخداوند عالمیان شکوه میکنم در مدینه حاجتی را
و در شام نیز حاجتی را آیا این دو حاجت چگونه جمع
خواهند شد با هم و شاهد در بدل بودن کیف یلتقیان
از مفرد که حاجة باشد   سلام الله یا مطر علیها
ولیس علیك یا مطر السلام   بخدای عالمیان
ای مطر بر آن زن و مبارر بر تو یا مطر سلامی و مطر هم
اسم مرد است و شاهد در تنوین دادن منادی مفرد
معرفه است برای ضرورت   ضربت صدرها الی وقالت
یا عدیا لقد وقتك الاواقی   زد آن محبوبه سینه خود را
بر من و گفت ای عدی نگاه دارد ترا نگاه دارندگان از
آفات و شاهد در عدیا است که منصوب است و منون
از راه اضطرار و شبیه بمضاف کرده   فیا الغلامان اللذان فرا
ایاکما ان تکسبانا شرا   ای دو غلامی که این صفت
دارند که هر دو تا گریخته اند حذر کنید از آنکه کسب کنید
بسبب ما شری و شاهد در جمع الف و لام است با حرف

یا حرف ندا از جهت ضرورت شعری نظم
انی اذا ما حدث الماء   اقول اللهم یا اللهما
و تحقیق که مرا هر گاه حادث شود المی میگویم یا اله
العالمین و شاهد در یا اللهم است که عوض یا معوض
جمع شده جهة ضرورت شعری   الا ایهذا الباخع الوجد نفسه
لشئ نحته عن یدیه المقادر   آگاه باش ای چنان
مردی که هلاک کرده ذوق عشق نفس او را از برای
خاطر امری که در کرده از دست او روزگار و شاهد در
وصف ای مبهم است باسم اشاره و وصف اسم اشاره بصاحب ال
یا زید زید الیعملات الذبل   تطاول اللیل علیک فانزل
یعنی ای زید و ای زید صاحب شتران بار دار و باریک
میان طول بهم رسانید بر تو شب فرود آی و استراحت
کن و شاهد در دو منادی است که جایز است در اول
فتح و ضم و در ثانی متعین است نصب و لیس نظم
یا ابن امی و یا شقیق نفسی

یا ابن امی و یا شقیق نفسی   انت خلیتنی لدهر شدید
ای برادر من و ای رفیق و مصاحب من تو ترک کردی
و گذاشتی مرا از برای روزگار با محنت و شاهد در
اثبات یاء متکلم است در ام جهت ضرورة شعری و اصل
این است که یاء ابن عم محذوف باشد جهة کثرت استعمال
حتی اذا ما کاد افق یاضیحی   یا ابنة عما لا تلومی و اهجعی
هر گاه نزدیک شد افق رجوع کن و ای دختر عم من
ملامت مکن مرا و خواب کن و شاهد در اثبات الف
مبدله از یاء متکلم است در بیت   عما ندافع الشیب و لم تقتل
فی لجة امسك فلانا عن فل   و ندافع مصدر رلبید افعی
و فی لجة بفتح اللام بمعنی اختلاط اصوات الناس متعلق
بندافع و لم تقتل بصیغة المجهول بمعنی غیر یعنی محترب
نشده در اثنای صدا کردن مردمان یعنی آوازی
که بلند می شود در اثنای حرب که محافظت کن مرد
پیر را از فلان جهة اینکه مثل جوانان تاب مقاومت

حرب ندارند و در شتران نیز حکم در اسمای الجور دون

و مزاحمت ندستور و شاهد در نقل است که استعمال

شده در غیر ندا جهت ضرورت دمثش مرخم فلان که اگر

مرخم او میشود می بایست نون حذف شود پس جایز

که مخفف فلان باشد برای ضرورت و بعضی گفته اند

که شاهد در نقل است که بعضی فلان جهت ضرورت

شعری مجرور استعمال شده یا لقومی ولامثال قومی

لاناس عتوهم فی ازدیاد ای قوم من و ای امثال

قوم من برسید بفریاد مردمی که ظلم ایشان متجاوز

از حد شده و شاهد در فتح لام اول است از جهت

تکرار حرف ندا و در ثانی مکسور است از جهت انکه

مستغاث من اجله است و اناس بضم همزه لغة فی الناس

تکفنی الوشاة فازعجونی فیالله للواشی المطاع

یعنی درمیان گرفتند مرا غمازان پس از جا در آوردند

مرا یا اله العالمین بفریاد من رس مر سخن چینانی را که

ای

[illegible]

که این صفت دارند که اطاعت کرده شده اند که مراد

از واشی ابو بن شاعر است که امر کردند او را بطلاق

زوجه اش و تکلیفات با لا یطاق میکردند و شاهد

در فتح لام است مستغاث به است که لله باشد

و کسر لام مستغاث من اجله که للواشی است نظم

یبکیک ناء بعید الدار مغترب یا للکهول وللشبان للعجب

یعنی میگرید بر تو شخصی که خانه اش از پیش تو دور است

و غریبست ای پیران و ای جوانان بفریاد رسید این

امر عجیب را و شاهد در کسر دادن لام ثالث هرچند

که مستغاث به است برای قرینه ظاهره که مستغاث

له بر مستغاث به عطف نمی شود یا یزید الآمل نیل عزة

وغنی بعد فاقة وهوان ای یزید بفریاد رس

امیدواران چیزی را که آرزو دارند عزت و توان

گری را بعد از فاقه و فقر و خواری و شاهد در یزید است

که خلاف کرده اند لام را برای خاطر الف استغاثه

الا یا قوم للعجب العجیب وللغفلات تعرض للاریب

آگاه باشید ای قوم و بفریاد رسید امر عجیبی را و مر غفلهای را که عارض میشود بصاحب فکر و دانا و شاهد در ترک لام است بالف استغاثه از قوم که قیاس در او اینست که گفته شود یا لقومی و یا قوما و العجب ما یتعجب منه و وصفه للعجب للتاکید و الاریب من الارباب ای الماهر فی الامور و هو صفة الغفلات لان الافهام فیها للعهد الذهنی

أفقعسا وابن منی فقعس أ بلی بأخذها کروس

ای وای بر من مطلبم فقعس را و کجا شد از دست من فقعس اما نزد من است که میخواهد اخذ کند او را کروس علی وزن سوحیل اسم رجل اغار علی ابله و لم تمکنه الانتقام منه فقد فقعساً و شاهد در تنوین فقعسا است بسبب برای اضطرار نظم

حملت امرا عظیما فاصطبرت له وقمت فیه بامر الله یا عمرا

رسید بتو امرهای عظیم پس صبر کردی مر او را و ایستادی در او بامر خدا ای عمرو و شاهد در عمرا است که ملحق شده با خر او الف ندبه

الا یا عمر آه

الا یا عمرو عمرا آه وعمرو بن الزبیرا آه

آگاه باشید ای عمرو و ای عمر پسر زبیر و شاهد در تحریک هاء سکت است در حال اتصال و این شاذ است

لنعم الفتی تعشو الی ضوء ناره طریف بن مال لیلة الجوع والبرد

چه خوب جوانی است آن کس در حالتیکه نگاه میکنی بچشم ضعیف بروشنائی آتش او که طریف ابن مالک است در شب گرسنگی و سرما و شاهد در مالک است که ترخیم کرده اند در غیر ندا برای ضرورت شعری نظم

القاطنات البیت غیر الریم اوالفا مکة من ورق الحمی

یعنی قسم بمقیمان بیت الله الحرام این صفت دارند که بجائی نمیروند در حالتیکه الفت گرفته اند که را از کبوتران چاهی و شاهد در حمی است که منادی نیست تا مرخم شده باشد جهت ضرورة شعری که اصلش حمام بوده و قطن ای اقام وغیر الریم نصب الرائم جمع رائم من رام من المکان اذا برح و اوالفا جمع الف من الالفة منصوب علی الحالیة و ورق

الحمی من اضافة الصفة الی الموصوف و ورق بضم الواو وسکون الراء جمع ورقاء وهی التی فی لونها بیاض الی سواد و الحمی بفتح الحاء مخفف حمام اما بحذف الالف و ابدال المیم الثانیه و قلب الالف یاء للقافیه و هذا البیت

اخاك اخاك ان من لا اخا له   کساع الی الهیجاء بغیر سلاح

ملازمت کن برادرت را بتحقیق کسیکه از برای او برادر نیست مثل ساعی است بجانب حرب بدون سلاح و شاهد در اخاکست که منصوبست بر اغراء بتقدیر الزم

فایاك والمیتات لا تقربنها   ولا تعبد الشیطان والله فاعبدا

امر بر است که حذر کنی از مردکان و باید که نزدیك نباشی باموات و عبادت مکن تو شیطان را و عبادت کن خدا را و شاهد در فاعبدا ست که اصلش فاعبدن بوده بنون خفیفه و بدل کردند نون را بالف برای وقف

وهل یمنعنی ارتیاد البلاد   من حذر الموت ان یاتین

ایا منع میکند زمین و تردد کردن من از شهری بشهری

الاش

از ترس مرگ مباد ا بیاید و شاهد در یاتین است که مؤکد بنون ثقیله شده باعتبار وقوع او بعد از استفهام

هلا تمنن بوعد غیر مخلفة   کما عهدتك فی ایام ذی سلم

ایا چه می شود که منت گذاری تو به نیکی وعده در حالیکه خلاف کننده باشی مثل یافتن من ترا در روزگار ذی سلم و شاهد در تمنن است که باعتبار تحضیض و طلب مؤکد بنون شده و یاء مخاطبه بالتقاء ساکنین حذف شده و نون اعرابی بالحاق خفیفه افتاده و ذی سلم بفتحتین موضع بالحجاز وقیل بالشام و السلم فی الاصل شجر من العضاه سمی به ذلك الموضع و الخطاب فی هلا تمنن للمونث

فلیتك یوم الملتقی ترینی   لکی تعلمی انی امرؤ بك هائم

پس کاشکی تو در روزگار ملاقات به بینی مرا و بر تو معلوم شود که بتحقیق که من مردیم متحیر و سرگردان نسبت بتو و شاهد در ترینی است که مؤکد شده بنون باعتبار تمنی و اصلش

قلیلا به ما یحمدنك وارث   اذا نال مما کنت تجمع مغنما

زبان سهل بسبب ان مال حمد میکند بزا وارث هرگاه

بیابد الکس از الحجری که تو جمع کرده بعیبت وشاهد در

تاکید فعل است بنون ثقیله بعد از مار زائده و این قلیل

است مگر اینکه ما بعد از کلمه من واقع شود واقل از و بعد از

رب وبیت رب سابقا مذکور شد در شواهد حروف جارّه

یحسبه الجاهل ما لم یعلما ... شیخا علی کرسیه معمّما

می پندارد انکوه را جاهل ما دامیکه نمیداند شیخی که بر سر

کرسی نشسته باشد با عمامه وشاهد در موکد شدن یعلما است

بنون خفیفه که قلب بالف شده بعد از لم جازمه و این نادر

است وشیخا مفعول ثانی یحسب وعلی کرسیه صفت ومعمّما صفت بعد از صفت له

فمهما تشاء منه فزارة تعطکم ... ومهما تشاء منه فزارة تمنعا

پس هر وقتی از اوقات که بخواهد فزاره از اشخص عطائی

عطا میکند شما را و هرگاه خواهد که منع کند منع میکند از شما

وشاهد در تمنعا است که موکد شده بنون خفیفه برائی تاکید

فعل که جزا واقع شده و در حال وقف قلب شده بالف واصله

بمعنی

بمعنی بوده وفزاره بفتح الفا ابو حی من الغطفان

لیت واشتغرنی اذا ... ما فرنوها منشوره ودعت

الی الفوز ام علی اذا ... حوسبت انی علی الحساب مقیت

کاشکی مخبر می بودم و علم بهم میرسید مرا وقتیکه نزد

من ارند صحیفه اعمال را در حال حشر ونشر و خوانده شوم

بنام ایا ظفر خواهم یافت بنا بر نفع من یا ضرر هنگامیکه

از من حساب خواهند بدرستیکه من بر حساب صاحب

قدرتم وشاهد در موکد شدن اشعرن است بنون

بدون سبقت مقتضی دخول نون و این لغایت شاذ است

بر اینکه مضارع مثبت است و قسم مذکور نیست وانکه

گفته دخول نون باعتبار تقدم لیت است که او عامل

است باعتبار معنی و این قول بر رکیک است

ومستبدل من بعد غضبی صریمة ... فاحر به بطول فقر واحریا

یعنی انچنان کسی که بدل کند ضد شر را بسی شر وهمیشه

کارش سفاهت باشد پس سزاوار است او باینکه همیشه

مراد از ایشان حاشیه را اعراض کنیم

ولد الی علما الکاس ... ودری ایا عطار الکاس وقال المجنی عطار سادری نفرد معرقه الکاس ... ای مواک الحویه ... جز للکاس ... عطار سادی مرهاف ... الکاس ... للکاس ... [illegible]

بی چیز و مفلس باشد جهت انکه مصنف بنزدیل نکرده و شاهد
در الحاق نون است بعد از فعل تعجب و این بغایت
شاذ است مگر اد عاء ضرورت شعری باشد چنانکه
در اقائلن که در اول این کتاب مذکور شد نظم

لا تهین الفقیر علک ان ترکع یوما والدهر قد رفعه

خوار مشمار فقیر را شاید انکه تو روزی پست شوی
در روزگار و او را امر رفیع و عالی کرد اند و اصلش لاتهینن
بوده و شاهد در حذف نون خفیفه است جهة التقاء ساکنین

اضرب عنک الهموم طارقها ضربک بالسیف قونس الفرس

دفع کن از خود غمها را و بشب نازل شونده او را مثل
دفع کردن شمشیر استخوان کله اسب را و طارق بدل بعض
است از هموم و ضرب متضمن بمعنی الدفع و شاهد در حذف
نون خفیفه است بعد از فتحه جهت ضرورت شعری

قد عجبت منی و من بنیلیا لما راتنی خلقا مقلولیا

بتحقیق که تعجب کرد ان زن از من و از مصاحبم چون دید مرا

کهنه

کهنه و جرکین و شتاب کننده و بنیلیا تصغیر اسم کنیت
و شاهد در حرکت کردن یا است برای ضرورت شعری
و عدم تنوین از جهة منع صرف

سوالک نقبا بین حزمی شعبعب بنصر خلیلی هل تری من ظعائن

گاه کن اندوست من ایا می بینی
به بینی کجاوها ئی را که میروند و سالکند راه باریکی را در
کوه میان ان دو مکانی که مخطط بشعبعب و شاهد
در تنوین دادن ظعائن است جهة ضرورة شعری و حال انکه
غیر منصرف است نظم

و ممن ولدوا عامر ذی الطول و ذو العرض

عامری نامست که مصنف
است بطول و عرض از جمله کسانیست که زاینده است
این قبیله او را و شاهد در غیر منصرف شدن عامر منصرف
جهت ضرورت شعری که در او سوای علمیت سببی دیگر
نیست و ذو الطول و العرض صفته و هو کنایة عن عظیم الجثة و بطنه

لیشیب الطفل من قبل المشیب اذن والله نرمیهم بحرب

یعنی اگر شام مکث فلان امر بشود در جزای او قسم بخدا وند

عالمیان که می اندازیم ما اشیا بزا الحربی که پیر شوند
اطفال پیش از رسیدن به پیری و شاهد در نصب
دادن آن یا ضمه است فعل مضارع را هرچند که
قسم فاصله شده است — لئن عادلی عبد العزیز بمثلها
وامکنی منها اذن لا اقیلها — قسم بخدا که اگر برگردد
بمن عبد العزیز مثل این جاریه را و دست یابم باو
دوش است یا مینکذارم که خواب کند و یا فسخ بیع
نمیکنم یعنی ترک نمیکنم لاحتمال کونه من قال یقیل قیلوله
اذا نام وقت الظهر او من قال یقیله اذا فسخ و شاهد
در اذن است که الغا شده از عمل جهت وقوع
او میان قسم و جوابش — لاستسهلن الصعب او ادرک المنی
فما انقادت الآمال الا لصابر — هر آینه مرا باید که آسان
بشمارم کارهای مشکل را تا آنکه برسم آرزو را و مطیع نمی
باشد امیدها مگر برای صابر و شاهد در او ادرک است
که منصوب است بان مقدره وجوبا بعد از او بمعنی حتی التی بمعنی الی

وکنت

وکنت اذا غمزت قناة قوم — کسرت کعوبها او تستقیما
بودم من هرگاه می فشردم نیزهای قوم می شکستم کعبهای
آن نیزها را اگر اینکه راست می شد که آنوقت کسر مکث
و شاهد در او است که بمعنی الا است و منصوب است مضارع
بعد از آن باضمار ان — یا ناق سیری عنقا فسیحا
الی سلیمان فنستریحا — ای ناقه سیر کن نوعی
از سیر خوب و سیر با وسعت و تندم و گام بجانب سلیمان
پس استراحت خواهی کرد و شاهد در فنستریحا است که
منصوب است بان مقدره بعد از فا در جواب امر
رب وفقنی فلا اعدل عن — سنن الساعین فی خیر سنن
خداوندا توفیق ده مرا اینکه عدول نکنم از طریقه سعی
کنندگان در طریقه خیر و شاهد در نصب لا اعدل است
بعد از فاء سلبیه در جواب دعا — یا ابن الکرام الا تدنو فتبصر
ما قد حدثوک فما راء کمن سمعا — ای پسر کرام چه می شود
اینکه نزدیک شوی پس ببینی چیزی را که خبر داده اند

ایشان بتواور الش میث منده مثل شنونده وشاهد
در نصب مضر است از جهه انکه در جواب عرض واقع
شده بعنوان الناس لولا تعوجین یا سلمی علی دنف
فتخمدی نار وجد کاد یفنیه حرا بسل نمیائی ای سلما
زبیمار مهجور پس فرو نشیند آتش شوق که نزدیکست
فانی کرداند او دنف را وشاهد در نصب تخمد است
باعتبار وقوع او بعد از لولا تحضیضیه نظم
الم تسأل الربع القواء فینطق وهل تخبرنک الیوم بیداء سملق
ایا نمیپرسی تو منزل را که این صفت دارد که خالی است
پس در جواب دهد آن منزل و ایا نمیتواند که خبر دهد
ترا امروز بیابان سملق و این اسم صحرائیست که هرگز
در او نبات نمیروید وشاهد در مرفوع بودن ینطق است
که خبر مبتدا است و از ما قبل قطع شده ای فهو ینطق
و هرچند که نصبش نیز جایز است اما قوافی بسیار مرفوع واقع شده
فقلت ادعی وادعو ان اندی لصوت ان ینادی داعیان

پس گفتم آن زن را که فریاد کن و منهم فریاد کنم تحقیق
که بلندترین صوت آنست از دو نفر صادر شود وشاهد
در نصب ادعو است بتقدیر ان بعد از واو جمع که مسبوق
است بفعل امر وادعی بصیغه الامر والیاء فاعله واندی
اسم ان واللام فی لصوت زائده وان ینادی و عیان
خبر ان وینادی علی صیغه المعلوم الم اک جارکم ویکون بینی
وبینکم المودة والاخاء ایا نبودم من همسایه شما
با آنکه هست میان من و شما دوستی و برادری وشاهد
در یکون است که منصوبست بتقدیر ان از جهت وقوع
او بعد از واو مصاحبت که واقع است بعد از استفهام
والهمزه للاستفهام والمودة اسم یکون والاخاء عطف
علیه و یروی الم اک مسلما للبس عباءة وتقر عینی
احب الی من لبس الشفوف هر آینه پوشیدن عباده
از رخت درست باشد در روشن بود چشم من خوش
می آید بمن از پوشیدن جامهای شفاف وشاهد در تقرا

که منصوبست بان مضمر از جهت آنکه در تاویل اسم باشد
تا عطف او بر اسم خالص صحیح باشد و این بیت از زوجه
معاویه است وقتیکه بر سر او زن دیگر خواسته بوده و او
از غصه این شعر را ادا کرده لولا توقع معترٍ فأرضيه
ما كنت أوثر إتراباً على ترب یعنی اگر نمیبود چشم داشت
سایل و راه گذری از من پس راضی ساختن من او را
نمیخواستم من اینکه اختیار کنم همالان خود را بر همال
خاص یعنی اگر نبخشم مال خود را با تراب پس نمیماند از برای
غیر نصیبی و شاهد در فارضیه است که منصوبست بان بعد از
فا که معطوفست بر اسم خالص والمعتر المعترض للمعروف
والاحسان والاتراب جمع ترب بکسر التاء المثناه وسکون
الراء وترب الرجل ای یولد فی الوقت الذی ولد فیه
فیساویه فی السنه والمعنى لولا توقع من یعرف عن فعل المعروف
وارضاه ما اترک عن المساوی لعیره من علی المساوی له فی سنه
و هذا البیت لا یخلوا من اشکال انی وقتلی سلیکا ثم اعقله

کالثور

كالثور لما عافت البقر یعنی که با کشتن من سلیکا را
و بعد از ان دیه دادن من او را مثل گاو نر است
که زده می شود هنگام اکراه گاو ماده از خوردن آب
از جهت اینکه چون صاحب شر است ازار و مضرات
پس گاو نر را میزنند تا او از خوف اطاعت کند
و واو وقتلی بمعنی مع است و برای عطف مثبت و سلیکا
بصیغه حصر مصغر مفعول قتل است و سلیکا اسم رجل و ثم اعقله
در نصبت مضارعست که اعقل باشد بعد از ثم بتقدیر ان
تا عطف بر اسم خالص صحیح باشد و کالثور خبر انّ و
و یضرب صفة لان اللام للعهد الذهنی والحالیه محتمله
و لما ظرف لیضرب و قال السید الفاضل ولم یظهر لی
الان وجه صحة لهذا التشبیه ترضى النفس به والذی یخطر
ببالی فی جواب قول السید ان وجه التشبیه الهیئة المنتزعة
عن الشرط الاول للثانی وقیل مراده خوف غیر مقبول
منه باعتبار قتله سلیکا و دیه تامّه ولست بحلال التلاع مخافة

ولکن متی یسترفد القوم ارفد   میم بسیار حلول کننده
میان پشتها و مکانهای عالی از ترس نزول مهمان
یا حرب با عدا و این قدر است که هرگاه طلب یاری
و عطا کنند قوم نیز التماس ایشان را اجابت میکنم و شاهد
در متی ادات شرطست که جزم داده دو فعل را یکی
بعنوان شرط و دیگر بر جزا التلاع بکسر التاء جمع تلعة و هی
ما ارتفع من مسیل الماء و انخفض عن الجبال و قرار الارض
اذا ما اتیت علی الرسول فقل له   حقا علیک اذا اطمان المجلس
هرگاه بیایی کنی تو بر رسول بگو مر او را سزاوار است
مر ترا هرگاه ارام بگیرد مجلس اینکه طرف ما را نگه داری
و شاهد در جزم دادن اذ ماست دو فعل را نظم
فاصبحت انی تاتها تلتبس بها   ولا تعلمی ان الزمان مفرق
یعنی و اصل صبح شدی هرگاه ایشان کنی تو آن مجبور را
در او بر تابد و شاهد در جزم انی است دو فعل را
ان تصرمونا وصلناکم وان تصلوا   ملاتم انفس الاعداء ارهابا

اکر قطع

اکر قطع کنید شما ما را ما مواصلت میکنیم و اکر مواصلت
بر خواهید کرد دلهای دشمنان را از حیثیت خوف
و شاهد در وقوع شرطست مضارع و جزا ماضی اما در دو موضع
دمت رسولا بان القوم ان نذروا   علیک یشفوا صدورا ذات توغیر
نهان فرستاد آن زن رسول را باینکه این جماعت اکر
فائق ایند بر تو شفا یابند صاحبان کینه و عداوت
از حیثیت سینهای و دلهای عادی و شاهد در وقوع
شرطست ماضی و جزا مضارع   وان اتاه خلیل یوم مسغبة
یقول لا غائب مالی ولا حرم   اکر بیاید او را دوست
مغلسی در روز کرسنکی میکوید او که مال من غایب
نیست تا عذر کویم و کسی نیز از من محروم نیست تا تو
محروم شوی و شاهد در وقوع شرطست ماضی و جزا مضارع اما
یا اقرع بن حابس یا اقرع   انک ان یصرع اخوک تصرع
ای اقرع پسر حابس ای اقرع بتحقیق مرا معلوم باشد که
اکر برادرت کشته شود تو نیز کشته میشوی و شاهد در تصریحست

که جزا واقع شده و مجزوم میشود با آنکه فعل شرط مضارع
است و مجزوم و این ضعیف است

من یفعل الحسنات الله یشکرها   والشرّ بالشرّ عند الله مثلان

اگر کسی بیاورد کسی خوبیها را
خدا او را جزای خیر میدهد بدل او و بدی را جزای بد پس
شر مضارع شر مثل هم اند نزد خدا و شاهد در الله یشکرها
است که جمله اسمیه جزا واقع شده بی فا و این ضعیف است

ومن یقترب منا ویخضع نؤوه   ولا یخش ظلما ما اقام ولا هضما

کسیکه نزدیکی جوید و خضوع کند ما را پناه میدهیم ما او را
او باید که نترسد ظلم را و نه شکست را مادامیکه نزد ما است
و شاهد در یخضع است که منصوب است بعد از ان و عطف
است بر یقترب مجزوم و یقترب فعل شرطست و نؤوه جزای شرط

فطلقها فلست لها بکفؤ   والا یعل مفرقک الحسام

پس طلاق بده تو ان زن را از جهت آنکه نیستی مناسب او و اگر طلاق
ندهی بلند میشود بالای سرت شمشیر و شاهد در حذف فعل
شرطست بعد از ان و تقدیرش ان لا تطلقها یعل الی آخر

قالت

قالت بنات العم یا سلمی وان   کان فقیرا معدما قالت وان

گفتند دختران عم ای سلمی اگر باشد شوهرت بیچیز و مفلس
قبول میکنی سلمی گفت در جواب هر چند بی چیز باشد
راضی هستم و شاهد در حذف جزاست بعد از شرط اول و در
شرط و جزی است بعد از ان ثانی چنانکه می یابد طبع سلیم از معنی مذکور

لئن کان ما حدثته الیوم صادقا   اصم فی نهار القیظ للشمس بادیا

بخدا که آنچه خبر داده شدم من او را امروز راست روزه
خواهم گرفت در روز تابستان در حالتیکه آفتاب
بالای سر من باشد و شاهد در ذکر جواب شرطست که
اصم باشد و ترک جواب قسم با تقدم قسم بر شرط

ولو ان لیلی الاخیلیة سلمت   علی ودونی جندل وصفائح
لسلمت تسلیم البشاشة او زقا   الیها صدی من جانب القبر صائح

اگر تحقیق لیلی از قبیله اخیل بعد از این سلام بر من در حالتیکه
نزد من باشد سنگها یا سنگها که فرشت در قبر هر آینه
من نیز سلام خواهم کرد خوشحالی یا بلند خواهد شد بجانب

او صدای بلندی از جانب قبر و شاهد در لو است که اینجا
در مستقبل استعمال شده

لو انّ جامد رك العلاج   اد ذكر ملاعب الرّماح

اگر نبود در یابنده خوبی
و نجات در می یافت کسیکه بازی گر نیزها است و شاهد
در واقع شدن اسم ان و مدرک الفلاح خبرها و او رکه جواب لو

ولو نعطى الخيار لما افترقنا   ولكن لا خيار مع الليالى

و اگر عطا می شدیم ما اختیار را هر اینه از هم جدا نمی شویم
و لکن اختیار نیست با روزگار و شاهد در اقتران جواب لو
است بکلمه ما بالام و اصل است که مقرون نباشد و عدم اقتران اکثر است

اذا عاش الفتى مائتين عاماً   فقد ذهب اللذاذة والفتاء

یعنی هرگاه زندگانی کند جوان دویست سال پس تحقیق که رفته
است جوانی و لذت او و شاهد در منصوب بودن ممیز
ماتین است و اصل این بود که مجرور باشد با ضافه

اطرد اليأس بالرجاء   فكائن المأحم يسره بعد عسره

بدیل کن نومیدی را با امید پس چه بسیار از صاحب المی که تقدیر

شده است

شده است او را آسانی بعد از دشواری و حم علی
صیغه المجهول ای قدر و کاین علی وزن کاع بشکل کم فی
الابهام و الافتقار الی التمیز و شاهد در المانصوب که
ممیز واقع شده برای کاین

اتوا نارى فقلت منون انتم   فقالوا الجن قلت عموا ظلاماً

آمدند جمعی نزد آتش من
پس گفتم کیستند شما گفتند که ما جنیم و من در جواب
گفتم که شب شما خوش و چراغ شما روشن و شاهد
در منون است که در ان دو شذوذ است یکی الحاق
واو و نون در حال وصل و دیگری تحریک نون با حکایت
مقدری که محذوفست

يالك من تمرٍ ومن شيشاء   ينشب في المسعل واللهاء

ای شخص حاضر تعریف باد مطلوب
ترا از دست خرما و غوره خرما این صفت دارد که معلق
می ایستد در گودی گلو و بالای گلو و بعضی اعلاء حلق را لهی
میگویند باعتبار خرکه در او معلق ایستد و شاهد
در لهاء مقصور است که ممدود شده برای ضرورت شعری

علی صروف الدهر او دولاتها   یدللنا اللمة من لماتها

فتستریح النفس من زفراتها   شاهد اینکه تو اب وصلتهای

روزکار را و دولتهای او باعتبار مال و حرب غالب

کرد اند مارا ارشدتی که شدتهای او باید این

استراحت کند نفس از سختیهای او و شاهد در زفراتهات

که ساکن شده فا برای ضرورت شعری و قیاس این بود

که متحرک باشد   ابا ابن ماویة اذ جد النفر

وجاءت الخیل واثافی زمر   متم کسرها دیه زمانیکه

سعی و کوشش کند فرس و این کنایه از شجاعت در حال

حرب و ماویه اسم زنی است و او ظرفست بمعنی حین

و شاهد در نفر است که ضمه را نقل کرده اند بما قبل او که

فا فست چنانچه در هذا بکر میگویند که هذا بکر حین الوقف

یا اسدا لم اکلته لمه   لو خافك الله علیه حرمه

ای مرد از قبیله اسد چرا خوردی او را چراکه بترساند

ترا خدای تعالی برای او او حرام خواهد و شاهد در حذف

الف

الف ما استفهامیه است بسبب دخول حرف جر و سکون

میم برای ضرورت شعری   یا رب یوم لی لا اظله

ارمض من تحت واضحی من علد   ای قوم بسیار ارزوها

که مرا سایه نبود در ان روز ریگ گرم از زیر پای من و

افتاب از بالای سر من ملاقات کرده ام چنین

حالت را در جواب رب محذوفست ای لقیت والمنادی

محذوف ای یا قوم لعدم جواز دخول الادات و شاهد

در الحاق ها ساکنست بکلم علی اسم مبنی است باعتبار

تثنیه بنا عارضی بلزومی و ابو علی الفارسی فلم یجعلها للسکت

بنا علی اشتراط اللزوم   لقد خشیت ان اری جدبا

مثل الحریق وافق القصبا   بحقیق می ترسم اینکه

بر خورم سال قحط را مثل بر خوردن اتش نیستان را

و شاهد در وجه با است مشدد شده با برای ضروره و اصل

تخفیف است وکان اصله جدبا بسکون الدال وتخفیف

الباء فنقلت حرکة الام فی الوقف الی ما قبله و هو الدال

ربت
حرف جر
والله فهی اللغة الصیغة
المجهول ونقط تحت وفیه بمیزان
مع الفتح ما الیاء الی ... الاضافه
وادخل مع الاجزا ... والمعنی
یا قوم رب یوم کان ما لا ...
الطلب فیه ای لم یقع فیه ظل
عنی وارق امام قدمی شده
...

الجدب
القحط
...

علیه و وقف بالتضعیف ثم اوصل بالالف الاطلاق
بینه الوقف و تحرک البا ر بالفتح فبقی التضعیف علی
حاله و الاستشهاد بالمصرع الاول اولی لسکون ماقبل الآخر

الحق ان دار الربّاب تباعدت او انبتّ حبل ان قلبک طائر

اما حق است از جهت اینکه دور شده خانه محبوبه باکبه
او رسیمان رابطه ای دل تو در پرواز است که بی
ارام شده و شاهد در تسهیل همزه ثانیه است بین بین
یعنی میان الف و همزه و الهمزه الاولی للاستفهام
و الثانیه همزه اداة التعریف و الحق مبتدا و ان
قلبک خبره و انبتّ من البتّ بمعنی القطع **خاتمة**
چنین گوید اقل عباد نظام الدین ابن ملا محمد ارد
بیلی که چون بعضی از طلاب خصوصاً از ترکان از فهمیدن
شواهد عربی اظهار عجز مینمودند که اگر شواهد فارسی
نوشته می شود تواند بود لهذا این بی بضاعت موفق
موافق خواهش ایشان باین امر اقدام نمودم و چون

و چون فارسی را لفظ بلفظ بکلمات عربی سنجیدن اشکالی
دارد بنابراین اگر سهوی و غلطی شده باشد امیدوار
است که قلم عفو براو کشیده از سهو و خطائی که شده
درگذرند و الله اعلم بالصواب فرغ من تسوید هذه
الصحیفه العبد الراجی الی رحمة الله الملک الوحید
سید حسن ابن مرحمت پناه آقا میر عبد المجید الواعظ
الاصفهانی فی لیلة الجمعه ثانی شهر شوال من شهور سنه ۱۲۶۴
و بخواهش دوست یعنی در پیش دقیقی و پس اتمام یافت
یارب یادگار بماند بروزگار و منت از طلاب صافی
نهاد نیکو اعتقاد پاک زاد است که در حین مطالعه
و ممارسه و مدارست کاتب را بدعائی
خیری یاد و روحش را از خود
شاد سازند اللهم اغفر
و ارحمنی فی الدنیا
بمحمد والآخرة وعترته الطاهره





